

UNEVEN PAGES

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190827

UNIVERSAL
LIBRARY

حلق الاشياء على قدرها

لهم المنة كما ان رشك شامد ان حتمى سمة به



بدار الرمايه مصطفى آباد عرف را بهر حفظ الله عن الفاسد

طبع المطابع محمدی

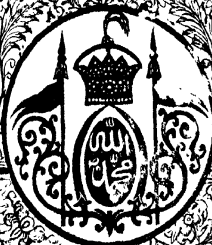


بسم الله الرحمن الرحيم

مهر و منت

دلیق و ارشد و ازین طریق و اقل و دنا	نبا شد چون بنی نمک تنی کامل و بختا
تو کوئی نختیست در صحن مینو خرویدنا	بر اوراق کلام و ششم نخواستن کون بل
نقادانظکم کوه سرام و ج لولوی	را و بر شمع افشان من ملک و
در شان صفحه اش طارم هرده	سبز سیمین مداوم سیدی

۲
در این کتاب
مهر و منت
نوشته شده است
که در این کتاب
مهر و منت
نوشته شده است
که در این کتاب
مهر و منت
نوشته شده است



سواد لیکه است ز شام تیر آهضم
 بجوم نازستان مضامین تعلیق
 فزکینس دوام زاده کس خیمون
 نقش طایع من مانی شالان چنم
 میاض صفت من غنجا چرخ فوروی
 ادب پرورد نرم فصل من بضر فاروی
 فلک از تابش انوار عظم و ادنی
 همی از زو علی باعقول عشر سیم
 کند که رکاک بخارم کی انکشت زنی

بیاض یام روز اولین اصبح سیم
 چنان باشد که در کل از خست جلوه
 نخل خامنه من بار و از کجست قفا
 ز رنگ خط من طلی خطان چنم
 سواد و شام سر ششم شیم یلد
 سبق کیر و بستان کلم صاحب طبا
 نین از ششمه مصباح طبعم سینه
 همی از طرقت فطری بکیرم راد
 نماید عرصه سیتی راد (کرامه شام)

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰



نیشی کہ وزو دگلستان از طبع رینم

سبح کہ اسے ایم شکی باحن دای

اگر از مطلع و مکرم مضمون و طالع

و خان آه نك ده سيه آت بكنده

بحیث عسکر معنی و جوش شکر مضمون

منہم آن ابراہان کو خوش قسم کہ کلہا

تثام عقد اسروى قضا از ناخرن خا

شود در هر روز او را صد مرتبه بخواند

اگر مرد خدائی صفات پرست از بی

ز شاخ بوته سوسن بخندد لاله حمرا

برقص آید چو طائوس گلستان عصا

نہایت قیامت و ہرمان کی

نہیں ہاں! شہادت زلفِ سرِ حمزہ دارا

مکرمہ حاجتیں ۵۳

میرزا ابوالفتح محمد بن علی

نارنگہ

ماہنامہ شاہ آتشکشا

بنا بدعوه ام - سام را استیلا کرد

لَا تَسْمُرُ أَرْزُلِي بِحَبِّ لِرَّانِ حَيْ

عطار و غیاث
سند علی بن
بزرگ علی بن
محمد بن
محمد بن





خدای کونیه از زوال و بصر نقیصان
 جمال اوست درستی چه در بالا چه درستی
 عیان از نوحه و آه و فغان شیونم
 فروزان نور او در خاک باد و آب و آتش
 شنج طره سنبل صلهای نوحه بلبل
 بعشق روی غمش ماه کامل حاکمیت
 اگر نشسته است اندک و کر عطر است اندک
 سرور و جد و کیف می صدای نرنگی
 توان هستی که از مرآت کو فی عکس خنوع

الهی کو معشرا از عیوب قبح و استیحا
 بعشق او گشت مستی اگر پیریت
 نهان در سینه و انداز و عجب و ناز و
 نمایان جلوه حسن جالش از لبت
 نیریم سیر نیز کل شمسیم و زهره
 بیزم شوق دیدش مهر خاورید
 همان نکاش بخبر و کل چه در شهر و چه
 بهار گل خزان می بوش مسکین
 چنان ظاهر که حسن نرنگ از عجب

این شعر از
 میرزا
 محمد
 تقی
 میر
 است



این شعر از
 میرزا
 محمد
 تقی
 میر
 است



توئی بجا توئی مبداء توئی ما و توئی شای

توئی فائق توئی سابق توئی صادق توئی

براء عشق تو پویم بدم از تو سودا

قمر از تو رخسار کنش فیض خوا

نمده کبر و عزم و محبت ای تراز

شایه ای صفات حیدت و بیجا

کمال قدرت و محنتی در پرده شای

کمی شد کعبه اسلام و کما تو عبد

کمی نه اعراض از حال بحین گشته بی

توئی اول توئی آخر توئی باطن توئی ظاهر

توئی عاشق توئی شائق توئی خالق توئی

ترا خواهم ترا جیم ز تو خواهم ز تو گویم

چیرن قمر تو زندان من از مهر تو بستان

نمده علم و نوال جود و آمرزش ترا بخور

بیج و ات بی مسمای تو این انجمن

جمال حدت و آشکارا کفر است

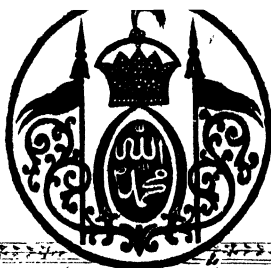
کمی شد طیسار نه ابد که زبش را

کمی کسوت یوسف تبسمت زنده

توئی شایه ای صفات حیدت و بیجا
توئی فائق توئی سابق توئی صادق توئی
توئی عاشق توئی شائق توئی خالق توئی
ترا خواهم ترا جیم ز تو خواهم ز تو گویم
چیرن قمر تو زندان من از مهر تو بستان
نمده علم و نوال جود و آمرزش ترا بخور
بیج و ات بی مسمای تو این انجمن
جمال حدت و آشکارا کفر است
کمی شد طیسار نه ابد که زبش را
کمی کسوت یوسف تبسمت زنده



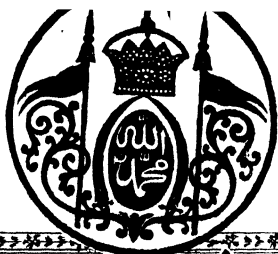
توئی شایه ای صفات حیدت و بیجا
توئی فائق توئی سابق توئی صادق توئی
توئی عاشق توئی شائق توئی خالق توئی
ترا خواهم ترا جیم ز تو خواهم ز تو گویم
چیرن قمر تو زندان من از مهر تو بستان
نمده علم و نوال جود و آمرزش ترا بخور
بیج و ات بی مسمای تو این انجمن
جمال حدت و آشکارا کفر است
کمی شد طیسار نه ابد که زبش را
کمی کسوت یوسف تبسمت زنده



چہ میگوئی حدیث و صلت و دینہ باؤ	پرس انہن کہ و بھر تو چون شب بھر کر
کسی باجو تو ظالم تارہ سہو دل	باہ و مالہ عالم را زین و بانجر کر
چنان دہستم لذت تیغ خوشن	کہ از خالق جہد دل بوحش جان کر
اگر یک لمحہ از نظارہ خوشاؤن	باندوہ فراق تو روز کاری چم کر
شدم نمایہ نوید از خلافت عبا	کہ آخر حسرت و صل ترا ز دل کر
ز خوف منہج و آسودہ خاطر دشمن رویا	چہ خواہد شد اگر از بزم اوروی کر

نواب آمدیار و برداشتوش اہمی
ترا دیدار از زانی کہ من خاکی کہبر

و لہرم شبے آید بازی بوم	تا بدخواہم نتا بہ مہر باموم
-------------------------	-----------------------------



حرم پر کر وار خون سا غم افتد ز نالم کہ اور ابرہہ مہر آدم خوب تھی لیکن این کر نیاید اشکِ حست پاکِ شست آید ترجمانِ لوحِ محفوظ است دل بند کز ازل شوقِ اسیر کنی و می کشیم	کرند و جام می بزمِ سدا بست دل به آزارم نهادہ است و مینداند ایکہ کوئی مسکنم ترکِ رقیب از بھرتو چون تھی از حرفِ لطفت اعلان بسکہ دل شد منبعِ اسرار شد اعجازِ عشق شادزی صیاد از دستِ نخافتن
تاجہ بناید کرا این کوششِ لیل و نہا و بر خرم این بانو بک پر کن غم	
کہ بد بنالِ صالت شبِ قشام	زان بہ غوشِ سحر طالتِ دام

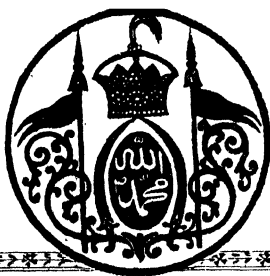




بصدا لطافت بو اسوان باطن من	بهیج و بجای تو قناعت دادم
شوق تو که کزدار و بدل من صبری	بهر طول شب حبه تو که گمان دادم
کس مباد چون سادول اعلم	کز چو تو دشمنی چشم مرو دادم

خسرو تاب اگر آور و بلانی هم
ز راه جانسوز بدل طفره قیام

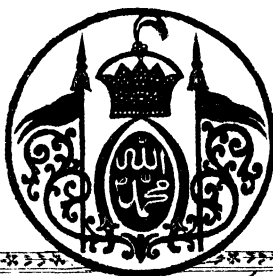
چرا ز طول شب بجز دل غم دادم	که شل در و سراق نیش دادم
خیال بجز و بجوم ایستد خوف	چفت نهاد که بوسل تو که دین دادم
بنغمه تو دهم بحسن عشق و خوش	تو آنکی که مبین کیل حسین دادم
عبث تو کن ای چاره جیب	دو دست بجز دریدن دست دادم



بیم بخش تو در حدیث و صلِ عدو	بجان شکایت و بر صبد آفرینام
بین بای خداشان شو کم عظم	دی که بت بیدر و شقه جزینام
غمین شو که دم نزع از جفای تو نیست	برای عبرت غمیز آفرینام
چرا ترقیل و عالم چنین پشیمانی	که من طبع تهره سید بش آفرینام

نواب
 بعرض زلزله فتاوی سنی
 راضطراب دل سببیت آفرینام

بیدم دوش می غیر خوش از انجمن فقم	عجب بر لبست به نام و از شجین فقم
بایحی نتفت از ملک سحر کپی	ز بزم و لفریق بدخالت سقم
بجوش بهاران کجیاخ اهد شدن	اگر روزی چو میل نو که سوسن فقم



بنای یاقیم در خواب نیزشکر منانم	شی به زیارت چن بقبر کو کهن فرغم
بجارت اینج احسانه ام میبختتا	مکر امرومن از یاد این چرخ کهن فرغم
چنان دهم لذت بچاک کشت	بهر باز اصدده در لوی سپرین فرغم
سما حریف اندم بدل زارم بود بکین	فرغم از درت کردیت بخرن فرغم
چرامی پرانی من کن چه روسو می فرم	بقربانت پی سکین یارین طن فرغم

نه پریدی نواب از بر حق پیادیت

ز کوئی نمران با کرمی نه ز ن فرغم

لوش الله که شرک شبنم

پارهایش نعمت بشمر کایم

دوش در خواب سر زلف شایم

آه آن که بسی در جسم کسیدی



عجب آید که عدو از غائب شدن	شتر مکرین شسته و اگر دو پشیمانیم
مردم از و هم که شاید نظرش باشد	سرکار از المی چاک کریانیم

محتسب مرد ز آه تو مکر ای نوا
که در باره تر است و غیظ و نوا

آرزوهای ترا بادل انداخته ام	با دو صد شک دل عیان شده ام
بهر تسکین دل غمخواره گنج فرام	پاره حبیب بدامان کفن و ختم
تو بجهان ز که خواهی دل من بگیر که	درس عشق توستم کار بایسته ام
سوزش می سه قدم بر چه وفا	که چو پروانه بشوق تو بسی سوخته ام

گر شو غم قمر دریای محیط ای نوا





سر دگر نشو و آتش از تو حاتم

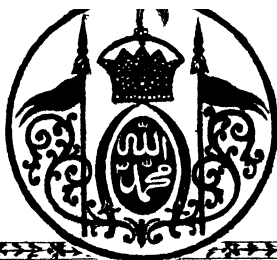
از دل آزرده در غم نو خوانی دتم
پاس عشقت بود که جز تو بخشیدم
در وصالت جمله دروازه دل بگشاید
خواه با من ساز خواسته در بر نیاید
بهر قتل و بیکران آمدن سی خست بلند

روز و شب از در عشق آرزو جانی دتم
ورنه بهر شکوه من هم زبانی دتم
آه را از بهر خسب جانی دتم
پیش ازین البته حسن طرک جانی دتم
منت ایزد را که من نعم جانی دتم

من شنیدم حدیث محشری از عظمای
در غش عوالب من هم داستان دتم

ردیف نون





الهی بسته عهد وصل آن غنائم کن	جهان را عسمره مجیده برای انتظار
اگر اینجا نمیکردی خجل از جو زو آبا	نخواهی گشت در روز بزم شرمسار
مینشان بر رخ حواری نسیم خلد کام	بجا بگذارد راه وی این شب غبار
نمیدادم باوکای نمیدادم میاد	دل بودی اگر ناصح بدست اختیار
نمودم ممدی پدید آید آن از تو	قضا را کو بر دوازده سینه ام جان
نیالت را ز تو بهتر شناسم کز سرای	همی روز و شبان باشند همچو آن
که امین شعله روان کشان بر تو آمد	که حسرت میچسب که چون اشک شرمسار
بفر دانی قنایت و جزای کیام یار	و چون دان سیل غوغا به چشم بشار

چپی پرستی ای نواب در و لم چپی



که امیر را اردو بزرخبر بزران
 کنی ندان ذوالنون تو کنی از غیرت کانی
 کنی اردو نمایش حسن پرده سوزاوی
 رسول مصطفی ختم پهل محبوب جزو
 اساس راس را و پشیمان آب مایه
 طراز برق دولت درخش همچو صولت
 در ناب نبوت کوه کج خجسته
 بود دشویر بجان آندی سر نماند
 اشی که قوت عاجز نوار بیا علی ل

کنی ناغیب لی را نماید جنبه انضرا
 خیل آساشود براو کستان آتش
 نمان در بزرخ کبری پیدائی ناپیدا
 میرج توکل مهر حسن شرب بطمی
 مشار آیت سین بهار جنت طه
 نگار پرچم صمت بهار روضه
 رموز آموز ما اوجی خطیب علم الاسما
 تمام ایدون قاب قوسین آمان فاشور
 بغرور بزرخ انضرا ترقم

برایان جات
 برایت عزیزانی بود



برایان جات
 برایت عزیزانی بود



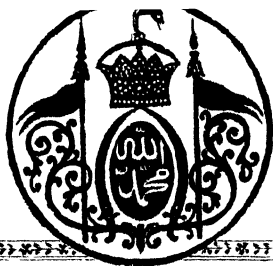
برو نکام بیابان بر بیدار نشین
 عرق آلود چشمش در زرم کزین
 حسودش چون باشد ز درون کاهان
 نزار از چنان بر بودش ابرین
 نیش بر پهنی لکون مای ابر
 مخطط خدش مخلوق است نزل با
 بخاشش وجود و سخا و دست او
 ایاد بر زمت غنایب خند
 بفرقان سالت ذات پاکت شست

نشاط از خواب شوخی از لرم و نشسته
 بدانی روح را که یاکانش از عضا
 که خونها میشود از برقیش در صفا
 که نماید کجی چشم خمار فتنه بر پا
 و یا چهره نو چهری فراز کوه مانو
 معنبر کمیوی او عذره الوطای دروا
 نرشته معدن لولو پرسته نخاله زما
 ایاد محفل حدت شناختان و بهمت
 بفرمان جلالت نام نامی تو شد

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره



در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره



چنان خشم خدا من چنان کیسوی غم بود
نروید غمجه از غم به نباشد شک و تبت
کتاب انسانی ابروالت میخند
شکستی خورده از بساک کیمیا
بعالم کریم خلق او دست از آفت
نوالت کریم اقسامی اندر دست
نشان کشیده خطی تو ما رسیدن
رود در جوف غم اگر تفت شیشه سوز
اک عکسش از بند بر سپهر می

چنان دست کمر بار و چنان بعلن
نبار و ابرو ز میان خمیه بعل از
نهار نوم از هر صره غبار صحران
مسلسل خمیری نفتان یارم و یغا
چو جوری برود دستور می خارش
شدی چنان لف یوسف بر من کمر
همان باری مست اندر هاشم
عظام مردکان از قبر با مسجد آسپا
شود در دم دو پیکر تاش مانده را

کتاب انسانی ابروالت میخند
شکستی خورده از بساک کیمیا
بعالم کریم خلق او دست از آفت
نوالت کریم اقسامی اندر دست
نشان کشیده خطی تو ما رسیدن
رود در جوف غم اگر تفت شیشه سوز
اک عکسش از بند بر سپهر می

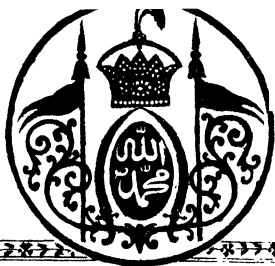
کتاب انسانی ابروالت میخند
شکستی خورده از بساک کیمیا
بعالم کریم خلق او دست از آفت
نوالت کریم اقسامی اندر دست
نشان کشیده خطی تو ما رسیدن
رود در جوف غم اگر تفت شیشه سوز
اک عکسش از بند بر سپهر می



محفل با پرده مخم مہ نازت کی جولا
 خاک سیر و ملک طیر و تشال پیر
 کاش کیوسی سلمی فاش طرہ شیر
 مین بس مح جولان آب مکان
 برای نظم عالم میکا راجا تو
 نشد چون کعبش تبصر تان
 زہرت عرصہ دفع نماید زینت
 بلد جسا و حسا و ترا و اح اسیمہ
 سبک فت از جهان میں مسیح یوں

شکستہ بازوی سیمخ و تبسہ پیر
 معنبر مال و طوطی بال برق اندام و
 ویش مرغولہ یلی نعاش اسر و غدا
 بادا و فی کشایدت از دینا و ماہیا
 و منہ اکہکشان بہشت یاق
 ثوابت را الزان و کشتہ لاسی رنج
 بقہرت و بساتین خبان شمع و با
 دم غنیمت بمضمار و غا از بانا طالع
 کران شد چون کاب تو سوی دنیا و ما





بخت این غلطان کو سر بحرین و شکر
بلد دریاب از طرز تطف پادشاه

نیز ازی نظر برین فرستم پیریت

کنون حست ز چشمک کبیر آما دم

مروین بشیر زهار در آهشت

چکانیم کردی بر ستایه شهاب

بمش با صد ضعف حور عای را

اشارت فت چون اغریب سی فزون

آتا در جهان پیدا شود از یاری نیان

فرست آرمش و راحت پی نواب
که میدارم بلطف خاص تو که شهاب

و کرمی بسوی من شو فرم کفر

ادب کویده آنکف عنان

پیوزین پیشتر وادی مح و صفا

کنون بهست شاد با ده این شیوه

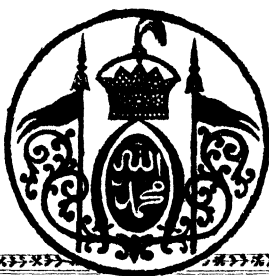
بلن دست بغل خانی رشیرین

تجرید عاریت کونه نمودم یضا

سحاب از چرخ و قطره بار و اقطره

لا اله الا الله
محمد بن علی





بیاد بانهاران عجز پیش خاوان تو
کمان شش شهب تیر و بن شمس جان آرا

مدح امیر المومنین حضرت عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ

سحر که خسر و خاوان سر دشمنان	کشید سر کبریاں بانتر متاب
عروس و سرب پوشید بر تن	عجز چرخ ز بکند قی کو نه شبان
فشانده بال چو شهبان آتشین	اگر سخت ظلمت شب چو سحر دیده غلب
شعاع کستر جلال کرب در ضیا	کشید بر در ظلمات یسکون جلا
پی علاج خمار شبان بتان نجوم	یکان یکان همه بستند چشم و چون
صبای نخله بیند و نسیم غالبه	گفتند چادر نخت بکاشن شاداب
وماغ لاله بیویاے هوا فرکوم	و همان غنچه تبرطیب آب زلفا

مدح امیر المومنین حضرت عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ



مدح امیر المومنین حضرت عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ



شیخ بولتون جلوہ مخبر

زمین لاله خود روی جام نشد

برای دفع شکر خواب غلبه کی شنبم

سحر ديب سحر كنز نوای بلبل سا^{۷۵}

سبح و میسر کنه مغفاره آذرون

سحر و سحر تا دوازی شب

سحر دینِ عیش عالمی لکین

کھیڑکی حسان شالوف کھٹ

کمی عشق لب لعل و اعدا حوی

شکو و طرب اکسیر بر شید حیات

فلک بچش شفق سائین عل

فشانده برخ کما هـ نـ ز فطر کما

عیان زنج چمن کشت سخن خیاک و سب

چمنند در ره و برزن صبحی آن

بیتغ صبحِ مُربِّد از عاشقِ نیتیا

دلم زینج حواش بکونه کونه عذاب

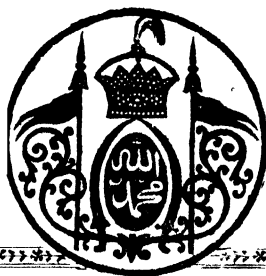
وَمِنْ جَوْرٍ اقْرَبَ بَنِي الْعَجُورِ

دی سحر بری چکر حریف تیار

الحق في
الامانة
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل
الدين الاسلامي
مستقيما مستورا
في كتابه العزيز
والذي جعل في كل
شيء حكمة وعبرة
للعالمين



۵۰



بحر بنا الم چون سپند و محرم
 سفید شته چنان می شنید
 کمی نشد که غبار الم دل شود
 چگونه ضبط کنم باهای تبتی
 به عسرت انهنم دل در چه چاره کنم
 اگر سوال کنم حاجتی ز کس آرد
 چو ازین دمی دست رو بیدین
 دوا می در دل خویش از کجایم
 مگر روم پی منسریا در بویری کسی

دلی ببرزه عنتم مثل قطره سیما
 که هیچ رنگ نیکم و بصند ارضیا
 بجوش آن اشکم نمر چون سیلا
 که گشته کثرت ناسور دلم تقا
 که عشرت از دو جهان شمشیر نفا
 بلب نیامده بر آون ال حیا
 که بجز تار نفس مست خاغم صرا
 چو کسی سوی من فکند دعا
 که نام نامی او مست نیب چار تها

در
 این
 کتاب





وزیر شاه ریل آصف سلیمان

خطیب عزت و عنوان خطبیم

قر و سادۀ و کرسی سیر زهره

دم سپهر جلال و نهم بهشت ال

اگر بغرب و زشد کوکب حنش

ز چشم خسرو شیرین فسانه قش

بید های تقسیمان کو چو پیش

براقه غضب دست او بر و حیا

اجل نهد ابطال بردم شیر

معین ملت و مذنب غمزن خطا

ستون کعبه دینین منبر و محرا

سپهر طارم و فله آستان غنا

سوم جهان کمال دوم انقطاع

دیار زنک شود رشک خلق فدا

ربود چون دل نهد با و نقد شیر

ماره خاشه به زرقاقم و سجا

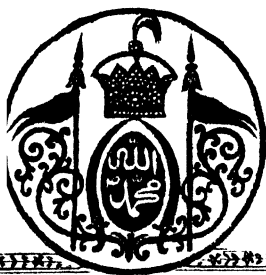
نمود با تله کترین بر کش از قرق

بدان شال که اطفال کوی در بطا

ع
نسخه خطی
کتابخانه
مخطوطات
وزارت
فرمانروایی
تبریز
۱۳۰۴



م
نسخه خطی
کتابخانه
مخطوطات
وزارت
فرمانروایی
تبریز
۱۳۰۴



تو آن رنج حسانی که آیات است

جوانه آمن بخت تو بر سر کیتی

به پیش نعره رزم تو صیحه تا تو

نمانند بقبر تو صبر را قذیل

به ست را تو صدگان لولوی^{لا}

خیل سازد بی مهر تو بر اسماعیل

بسی ماسطه فتح ابرو تیغیت

عجب سمند سبک خیز زیران دی

بر زم دیو ملک خصلت به زم پری

بچاه باغ سازند چرخ را و دولا

سرد عجب ایام را دوباره شب

چنانکه مشکیه تبت^{تبت} در می طنین^{تبت} با

ازین سبب سر شب و نه ز نیت

بود حقیر تر اندر طنز زمیج سرا

همان که رستم دستان من و بهارا

ز خون دشمن سازد سزار کونه

که مست سرعت اویش از صبا

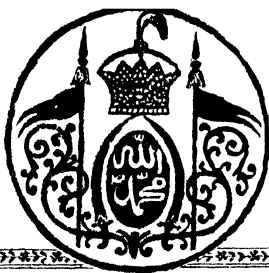
بجز عقل دزدک بغرم دهر ستا

و در این
مست
و در این
مست
و در این
مست



مست
و در این
مست

مست
و در این
مست



پی سوار تو سعاد اکبر نمی بین	برای دفع شیاطین دین چو تیر شهاب
تبارک الله از ان تو سن مجره کما	ستاره یخ و شریاست تمام ماه کما
زین ثبات خاک سیر و باد ز قنای	که با کمال جلالت که دما بایا
به ضرب شمشیر پشت کردن میخ	کجاک زند نعلش بر بند پهل
خوشا کیکه طواف حریم تو کن	همیشه تادم محشر مشا به کرد
بد اجالت آنکس که سدر نساجم	ز ابروان تو بین چو عنبرین
پی ملا حظه ارتقاغ نیی دین	کف تو ساختن از دکل صراط
نظام عالم و کیم قصه چو انبریا	نجسته ذات ترا خواند بھر استوا
خاک بومی خصال تو نافه بدین	زمین به بخت حلق تو کارین

این شعر در کتاب
تذکره شاهی
در وصف شاه
چهارم
درج شده است



این شعر در کتاب
تذکره شاهی
در وصف شاه
چهارم
درج شده است



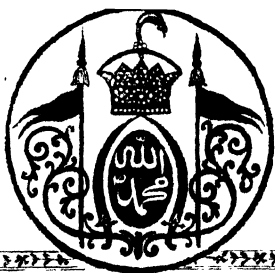
بجوش مهر تو خون اینجوشد لمی بُق
 چو جبرئیل بدرگاه تو هنر از سفیر
 مجاوران حرم ترا همی گوی
 چنان لب نشود کردن فحش و فجور
 چه گویم از برش خجرت که چون شنید
 اگر کما که کنم در علم و حدت تو
 و گر خطا برود و دشنامی تو بگویم
 بسوز سحر تو چندان نموده ام فریاد
 ولی چه سود که ز امر اضرب فکر اندو

شود چو آرم چمن در بدن اعصاب
 بزنگ ضوآن رخت تو صبر
 فلک برش کس طوبی انم و نمان
 که احتساب تو کردیده است تقاب
 بدست دیکه ضرب نشه از سزا
 بدل سازم آنرا بصدقه از لوا
 فرشته بوسه ند بر خط از راه و ضوا
 که دو آرم بروی چرخ شسته حجاب
 شبانه زور حبان صید عدا

این شعر از
 سید محمد
 قزوینی
 است
 که در
 کتاب
 گلستان
 آمده است

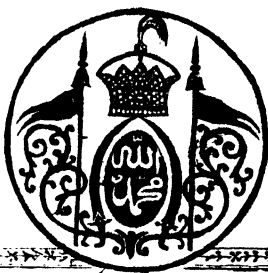


این شعر از
 سید محمد
 قزوینی
 است
 که در
 کتاب
 گلستان
 آمده است



بمانم از صدمات و غموم سینه بجا	خدا یگانا انصاف کن که تا بجای
غریق مجنه غم غمسم مراد یاب	بچار مویه هستی تو ناخدا هستی
که کفر مست شکایت بند آید	اگر برانی بازت سپاس اعمد
بشکر بذل نوال تو تا برود جا	و کرخجانی رطب لسان بخا اعمد
به شمت خلفا و بصمت اصحاب	بعزیزد و جباه سول و شان
بحق او که بنوشید زهر چون جلا	بان فریح بسیاران کر بلا
نمرد و عطف عثمان نشان کنی راه	بان امه شهنشاه شمر که دست
بسینه صافی او تا دو پا کی اقطاع	باو یای جهان باصفیای
بسوزشی که شود سناک شنید	که عرض کن همه حاجات پیش





کشید که چه بطول سخن چکان چکان
 هنوز اشارت کند دل که تا شجره کبریا
 به بهوش بیاوید و زیاده نکرده
 قصیده حتم نسا برد عاکه می آید
 همیشه تا که نسا بدید تبسم خوبان
 بسرو نعره زند تا غنم در قمری
 بعیش و رنج بساند محبت و دشمنی
 زیر حمید برین خاک پاک قبرت

یقین کہ در عالم نخبه از طب
یساؤل و بت کویدم کہ بس
کہ از طریق اوب نیست این
کلمہ شکستہ اجابت حق پی طرا
درخش رشتہ پرینصل کو عبا
بہ بحر نو حکمت تا کہ بل بتیا
یکی بمینوی احوست مکر بنا عبا
ممہ غیر نماید تمام غیر تا

منقبت امام ضامن بن حضرت علی موسی رضا علیہ السلام

برای آنکه این کتاب را در میان
مردمان و امرا
پخش و پراکنده
کنیم و از آن
بهره ببریم



عه اسرار
 بالکبریا
 منجبت
 اطوار بالکبر
 در غاب و در
 نمی آید
 در حق و در حق
 بیستی و در
 و فزون
 جان



پروین نجاست جنبه تواضع بر حق

مینم ز پنجه تو و انموش خشتین

داری و عمل لب چونکین شهنشهی

بدرالدجی امام رضا سروریکہ مست

۴۴ ارغنده شیر زمی که خوف حمل است

شما ہی کہ از طیانچہ گردان فوج

ترک فلک نہ ساید اگر حصہ مردش

بہر شمولِ محسنِ اوحازِ قضا

باشد که حاجبان درش آغوشی زنند

انغمشہ است یا بہمی کوشراقاب

محکم الخضیب و شفق و در آفتاب

کوار و صیف کشته و چاکر قنار

بخشن چون بیش در خضر آفتاب

چون رو بہ ضعیف شن لاغر قفا

کرد و کیو چیه چو نیلو فراقا

فی الفویش ارشع از خیمه قنار

پیدا نمود صوت قرص افا

برآورد محال مساهمیت افتاد.



۵۵



بر ساحت میں چنکاس کندہ
 تابد زوہ خستہ از خستہ آفتاب
 مشاطہ و شش برای جوارش نام
 می آرد از شعاع و دود و آفتاب
 آن سروری که رخیت طرح شبنمی
 در سقف کاخهای چون آفتاب
 که خضر جلوه توئی گشت نمون
 تا شمر بنیادی از خاد آفتاب
 بهر کشید بشوق لعلی تو سر
 عشاق و شش ز شکوئی منظر آفتاب
 چون کمی با چشم جهانی شدی عزیز
 بهو محبوب است را تو گشتی کز آفتاب
 جوشد از اصحاب تو چون شیر و یون
 که افکنند در غم و در ساغر آفتاب
 در قرضه سال تو هر جوی که کشد
 در روضه جلال تو هر بحر آفتاب
 آید بکر و قصه تو چون گز آسمان
 باشد بهر مکاره تو چون محب آفتاب

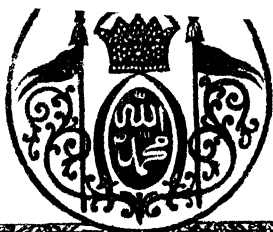
این شعر از
 شاعر
 نام
 است
 و
 در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 آمده
 است
 و
 در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 آمده
 است



تاکشته زین بر مطلقه ات تیغ خنوفش
خزینکون پلارک تو یحکس ید
ویک ز اشقرت که نمی دارد از رگ
نکده اش چرخ کحل غبارش
در خام شصت خم تونه آسمان
از خوف حملهای تو اسپنج
روشن شده است بر تو حقائق آنکه
ز بقه زحاجان تو رضوان باب
رایش فیض طبع تو کر میگرد

خشن هلال عیدش ز جور آفتاب
دکفت ماتاب حل پیکر آفتاب
روز و شبانی این در ایسر آفتاب
کردید روزگور مسدود آفتاب
وزنج هفت باز تو بی شمع آفتاب
بحر فقه بجز این سپر بر سر آفتاب
از علم حق نهانت بقلب اندر آفتاب
آمد برای حبه در برابر آفتاب
میساخت جای آینه اکس آفتاب

۱۰ حفظ کردن
 ۱۱ ویرایش کردن
 ۱۲ ویرایش کردن
 ۱۳ ویرایش کردن
 ۱۴ ویرایش کردن
 ۱۵ ویرایش کردن
 ۱۶ ویرایش کردن
 ۱۷ ویرایش کردن
 ۱۸ ویرایش کردن
 ۱۹ ویرایش کردن
 ۲۰ ویرایش کردن
 ۲۱ ویرایش کردن
 ۲۲ ویرایش کردن
 ۲۳ ویرایش کردن
 ۲۴ ویرایش کردن
 ۲۵ ویرایش کردن
 ۲۶ ویرایش کردن
 ۲۷ ویرایش کردن
 ۲۸ ویرایش کردن
 ۲۹ ویرایش کردن
 ۳۰ ویرایش کردن
 ۳۱ ویرایش کردن
 ۳۲ ویرایش کردن
 ۳۳ ویرایش کردن
 ۳۴ ویرایش کردن
 ۳۵ ویرایش کردن
 ۳۶ ویرایش کردن
 ۳۷ ویرایش کردن
 ۳۸ ویرایش کردن
 ۳۹ ویرایش کردن
 ۴۰ ویرایش کردن
 ۴۱ ویرایش کردن
 ۴۲ ویرایش کردن
 ۴۳ ویرایش کردن
 ۴۴ ویرایش کردن
 ۴۵ ویرایش کردن
 ۴۶ ویرایش کردن
 ۴۷ ویرایش کردن
 ۴۸ ویرایش کردن
 ۴۹ ویرایش کردن
 ۵۰ ویرایش کردن
 ۵۱ ویرایش کردن
 ۵۲ ویرایش کردن
 ۵۳ ویرایش کردن
 ۵۴ ویرایش کردن
 ۵۵ ویرایش کردن
 ۵۶ ویرایش کردن
 ۵۷ ویرایش کردن
 ۵۸ ویرایش کردن
 ۵۹ ویرایش کردن
 ۶۰ ویرایش کردن
 ۶۱ ویرایش کردن
 ۶۲ ویرایش کردن
 ۶۳ ویرایش کردن
 ۶۴ ویرایش کردن
 ۶۵ ویرایش کردن
 ۶۶ ویرایش کردن
 ۶۷ ویرایش کردن
 ۶۸ ویرایش کردن
 ۶۹ ویرایش کردن
 ۷۰ ویرایش کردن
 ۷۱ ویرایش کردن
 ۷۲ ویرایش کردن
 ۷۳ ویرایش کردن
 ۷۴ ویرایش کردن
 ۷۵ ویرایش کردن
 ۷۶ ویرایش کردن
 ۷۷ ویرایش کردن
 ۷۸ ویرایش کردن
 ۷۹ ویرایش کردن
 ۸۰ ویرایش کردن
 ۸۱ ویرایش کردن
 ۸۲ ویرایش کردن
 ۸۳ ویرایش کردن
 ۸۴ ویرایش کردن
 ۸۵ ویرایش کردن
 ۸۶ ویرایش کردن
 ۸۷ ویرایش کردن
 ۸۸ ویرایش کردن
 ۸۹ ویرایش کردن
 ۹۰ ویرایش کردن
 ۹۱ ویرایش کردن
 ۹۲ ویرایش کردن
 ۹۳ ویرایش کردن
 ۹۴ ویرایش کردن
 ۹۵ ویرایش کردن
 ۹۶ ویرایش کردن
 ۹۷ ویرایش کردن
 ۹۸ ویرایش کردن
 ۹۹ ویرایش کردن
 ۱۰۰ ویرایش کردن



باشد اگر مخالف حکم تو بر کشد
 شمس سپهر شمس ایوانت کنون
 نازان چون عروس نشیند بکاف
 منکام گیر کمر قصر ضیع تو
 ای بر درج سالت تو مدح چرخ
 من مداح تو بن از من بختین
 بدتر ز مرده ریک شناسم کلاه
 لیکن که اخت نازده جدت مر
 زرقه زین شرفا تو بر خوان و انچاک

تهم خود از قبیلہ بوزیر آفتاب
 باید تا بت جبر جهان بگریختا
 کیر و مال ذات تو کر شو مرا آفتاب
 بگذارد او دست بر افسر آفتاب
 و اندر تائه توشن کستر آفتاب
 ز انسان که چرخ چارم خضر آفتاب
 دانه زبون چودزه دشت در آفتاب
 جسم چنانکه پیکر شمع در آفتاب
 راجع شن بخواش منمیر آفتاب

این شعر از مولانا کاظمی است که در کتاب «تذکره الشعراء» آمده است.





تا عازده نضارت ز نرنت بفرودین
صبح امید چشم حسودت زینبدا

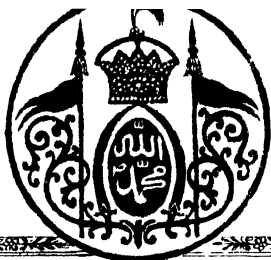
مالہ کج پر کل سلسلہ آفتاب
تار و زخمر کر شودش سیر آفتاب

منقبت حضرت اید الساجدین امام زین العابدین علیہ السلام

نوبهار آمد جهان ابرونق دیگر گرفت
قمران فرمودین از بید برک و پلنگ
ساقی میاک نوروزی با عجب خضر
از شمیم خیمران و از سیم غنچگان
شونجی چیمان حو العین شوقی سیر
چشمه ساینباستان آب کو سگشت

بوم و برار غنچه کل صد و دیو گرفت
 بھر قتل ہمیں دی شبنہ و جگر گرفت
 از شقیق و رالہ در کف بادہ سحر گرفت
 خاکِ باغ و چراغِ میختر نہت گرفت
 آمد از فردوس جادو دیدہ عہد گرفت
 آتش از منج خیزان طعنہ بر گوشت گرفت

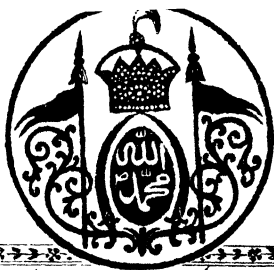
[illegible]



نیست ندان بریزد کس یی شمعون خدا
در تیر برکت است شامخی یاع و بی چرا
بهر مان چن شیشه لعل ندانی شد عیان
صحرای کشتن از ریاحین که صباغ
حلقه پوشان جان در چله نشسته در
نخچه کل کرد و از برای دست بر نشان
عاض نشان نسرین نور پاشید آن
مزعگان کشتند ز انسان نغمه کن انفعال
چاره غمرب گزیده هم نسیم شمعون

صد دل مجنون بزللفِ عنبرین خنجر گرفت
خنجر خود در شفتِ فیروزه کون مجر گرفت
ارغوان از خنجر می رنگ می حنجر گرفت
دامن صحرا ز کلسا صوتِ کُنجر گرفت
ز مردین تشریف نداشت با جان گرفت
تاخیدونامیه جابر بشاخ و برگ گرفت
سر بسر یک بیابان باش کو گرفت
زهره زربین سستاسر در سیه چادر گرفت
طره خوابان ازین روزنک سینگر گرفت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



تا نزد قیال محبوب شرابان خوشکل
 یاجویش فرو دین ای ابرو بهسا
 از وفور حسن می بھر بخور بزم شاد
 ماه تمکین حسن راج دین علی ابن
 آنکه با عقل فلاطون بتبع لاکون
 آنکه هست آیشم شمعوی سه روح
 بھر خط دین دولت احتساب ال
 لعل کلکوش بر عاض چوینی نا
 سمت افضال اوصد خلد بی آنکه

شاخ با چون که نان خاب نشین گرفت
را چون سبک در بری و او گرفت
لا اله الا الله یا قوت کون مجر گرفت
که نهیش لرزه اندام انگشت گرفت
تاج از خاقان رب و بواج از قصیر گرفت
با نیب نعره کردان کشت او گرفت
فتنه را بنیشت و ظلم را بر گرفت
کلش فروس را سر شمشیر گرفت
حدوث اقبال و صد ملک بی شک گرفت

میں نے اپنے دوستوں کو بتایا کہ میں نے ایک نیا کتاب لکھی ہے جس کا نام ہے "میں نے ایک نیا کتاب لکھی ہے"



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جامعه اسلامی



رزمِ اوتاراج کرده بم جنوب شمال

رحمتش چون شد شیفع عاصیان
مجرمان

خفت تا نوشتار اقبال مرا عمو

در روز آرد جاسپ است بکمر سفید

رستم ابرکرفت و تیلیمی کبیر کا سوا

آن شهنشاهی که دست جراتش بزرگ

از درفش نشان تیغ تو در حوض

کینہ ورمک مصوآن پینڈا وکر

خال ایلائی ظف آن ترے عنبر فاقہ

عزم او از باختر تا سرحدِ خاور گرفت

ان عرض کنز اشرف و فرخ زج و جبر گرفت

مفت کشور از سر نو قیام کند

ذاتِ او بار است بازی جمله بحر تو

او جهانی با پیرنگ اشوها میگرفت

شش جہاتِ حیدر بنابر یہ

زناك ارجع بدخش و خوش از كو مرگ رفت

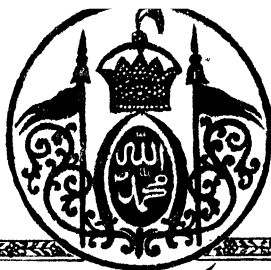
اب از خورتاب از زرتیری از اداگر

حسن از خشنده منک از خج

۱۰۰
۵۴
۵۳
۵۲
۵۱
۵۰
۴۹
۴۸
۴۷
۴۶
۴۵
۴۴
۴۳
۴۲
۴۱
۴۰
۳۹
۳۸
۳۷
۳۶
۳۵
۳۴
۳۳
۳۲
۳۱
۳۰
۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



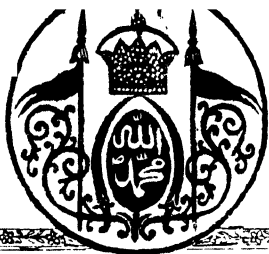
چون هم نسبت بسپت برقی خلعت
سلطه برقی خور و دعدت زو سبت
جذاریست که از سهم ندک چار
آن قوی که ز نفعه سب ز نیب غایت
نسر واقع را فلک بگرفته و چرخ کمال
ویجا از غمهای زیرین چکاب علم
لماک ایجاد و کمونین اد چون طفل
چرخ خواهد نقد انجم ایجا بنش
زور قیامید این کشته از طوفان

این همه تندی شوخی ام از ان شکر
رو دکی آسان سهوا اگر فرم گرفت
چرخ شری از خورشید و سپهر بر گرفت
مدتی صوفیامت دشت و شمر گرفت
پیچ مکرر که اگر یک مرغک لان گرفت
کو جهان از ازل چون شمشیر گرفت
دایه انجبال تو او را سبب اندر گرفت
تا عروس نمک ملت حقینی شمر گرفت
بر سر از جود طبعی جود تو مانگر گرفت

این همه تندی شوخی ام از ان شکر
رو دکی آسان سهوا اگر فرم گرفت
چرخ شری از خورشید و سپهر بر گرفت
مدتی صوفیامت دشت و شمر گرفت
پیچ مکرر که اگر یک مرغک لان گرفت
کو جهان از ازل چون شمشیر گرفت
دایه انجبال تو او را سبب اندر گرفت
تا عروس نمک ملت حقینی شمر گرفت
بر سر از جود طبعی جود تو مانگر گرفت



این همه تندی شوخی ام از ان شکر
رو دکی آسان سهوا اگر فرم گرفت
چرخ شری از خورشید و سپهر بر گرفت
مدتی صوفیامت دشت و شمر گرفت
پیچ مکرر که اگر یک مرغک لان گرفت
کو جهان از ازل چون شمشیر گرفت
دایه انجبال تو او را سبب اندر گرفت
تا عروس نمک ملت حقینی شمر گرفت
بر سر از جود طبعی جود تو مانگر گرفت



پیش دست و درخیشش و دُربارتو	ابر از موس قفح دامن بچشم گرفت
چتر ز دطاوس زرین با گلشن ازل	چون قضا آبکار او صاف در گرفت
حوش الله تا کشیدم نغمه در صف تو	بوسه از بهسای چشمان مکرر گرفت
از و عایت خسروا طلسان غم	بناکت دلم آتش ز تخریر چکانه گرفت
و اما در صفات کوشور و هب را	اگر بیانش خانه اب صد گرفت

کجاست که
چون می ز نهایی
دو چشمه
مست
چون می ز نهایی
دو چشمه
مست
چون می ز نهایی
دو چشمه
مست



منقبت حضرت امام باقر علیه السلام

نما شام که عقیقه کنز کار پرینه	جمیله منکلی در کلموی فکین
برای مقدم شاه شبینه کانچ	شد از نجوم و داری چون خلد آیین
من از غفاره مشوق معشین طر	نکار من بصداع خارزار و غن

کجاست که
چون می ز نهایی
دو چشمه
مست
چون می ز نهایی
دو چشمه
مست
چون می ز نهایی
دو چشمه
مست



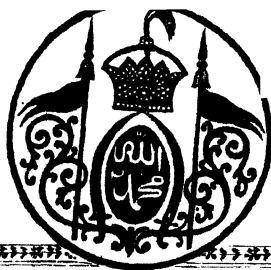
می که در دوی افتد اگر بروی سین
می که چون بچشد قطره ضرر از آن
می که حسره او را بکام زال و
فروغ سینه و نور بصر و قلوب
از و کلیل چو جان حسد بده سرا
کشید چون ز می لعل ساغری و
بلید بر رخ روشن و دوز غالی و
بداد رخصت وصل و حریف خود و
نهاد لب بلب و گفت بوی گلشن

زوزه دره بخیزد فلک فلک
سوا و زنک بدید بجز بید از بید
نمک بناخن منر سوده صد هزار
نشاط جان قوام بدن غیر
از و شفیه مسال حکیم و
جیا بجم عدم فت و کشت مرست
کشید از سر و آغوش ز زکار پرید
کناره کرد و ز جوش منر لاف و
تو و فدا می توانی ز خشت تانی

لعل که بر رخ
تو و فدا می
توانی ز خشت
تانی



در این کتاب
از کتاب
در این کتاب
از کتاب

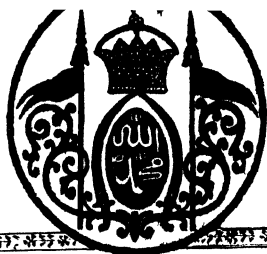


باز زو تشق جو سلم ایدون
 با تاج پین مژده سر و کنیز
 ملک دست شدیم از وصال هم
 گذشت چون کمر گاه زلف شب
 بوج سروین شاه انقیابان
 شعیب مجنن و موسی کلیم و خصال
 خدیو کون مکان کین کنان
 هم از عدالت داود حق رانان
 شحت کا وزین را کمر بضر عبود
 که یک نهانه ترا دهم مگر بپایند
 ز جای خویش حتم بشوق چن پایند
 رتبه سر کردون صدای سخن
 سرو و باد و چنک و تپان
 که مست سده اوست کم سپهر بند
 خلیل غلت و ادریس خورشید
 که مست علم و عمل او بدوش آونند
 هم از شکوه سلیمان زمانه رانان
 نمود شیر فلک را اسیر چرخند

این شعر از
 قلم
 میرزا
 محمد
 تقی
 میر
 است
 و
 در
 کتاب
 گلستان
 آمده
 است



این
 شعر
 از
 قلم
 میرزا
 محمد
 تقی
 میر
 است
 و
 در
 کتاب
 گلستان
 آمده
 است



نزارت من کبر و زمین کجاست

محمد بہارِ نوازش اکبر بر وضو

شوند غسرق زما، مخالف قهرش

سماں نشاط زہد شش فوج کیتی

زمانه کمیت که آنی شود مخالف!

فُرَاتِ جُودِ اَكْرَزِ نَمُوشِ غُلَطِ كُیُومِ

یاشی کہ باخبر حمتِ عالمیت

مالِ عَجَلِ سَخَفِ كُو شُد بِمَحَبَّتِ

لرز نمی تو من کربانفت سیرت

فلک بحر صدفی تنی چنپوسعا و تمند

سہیل نور احمد مددگار غنچہ و

مسان قطره آبی سفید فربه

که هر که از از جو، شاه با آوند

پسہر حسیت کہ کاسی باکونہ

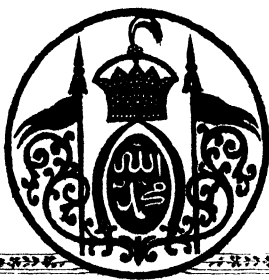
۵۰
له پیش سمت اوست بحرین

لب نیامده کاسی سوال حاتم

و خاک پای تو زنند در دمان

از کلام خدا اکبر می بخشد

[illegible]



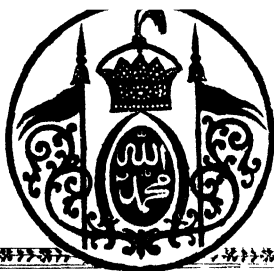
بنای کاخ تو بهتر ز خلد است که
 با مهای تصور تو از سپهر وق
 شود مشایخ تنزیل واجب التعلیم
 چنان نظیر تو باشد بعالم کمال
 طایفه موی میانِ هلالِ کردات
 بصیتِ برش او آفرینش مضمون
 تبارک الله ز اسبِ بکورت کثرت
 قمرِ کاب و جلِ میت و ستاره
 پر و چو زنگِ رخ عاشقانِ عجم

دران زو ستمه ابروی حوریان کشند
 بصحن مای یاض تو از جبهه خرمه
 اگر ز کمار و دست استم تو سپهر
 که مام و سر زاده است چو قنق
 بود قضای مجسم نه برق تاب پر
 جدا شود بعدم از دل کمالِ تخند
 زمانه ثانی آن کو حسین بکام
 پسر گردش و شیر آردن صبا
 ز عالمی که در آن نام تازیانه بند

دران زو ستمه ابروی حوریان کشند
 بصحن مای یاض تو از جبهه خرمه
 اگر ز کمار و دست استم تو سپهر
 که مام و سر زاده است چو قنق
 بود قضای مجسم نه برق تاب پر
 جدا شود بعدم از دل کمالِ تخند
 زمانه ثانی آن کو حسین بکام
 پسر گردش و شیر آردن صبا
 ز عالمی که در آن نام تازیانه بند



دران زو ستمه ابروی حوریان کشند
 بصحن مای یاض تو از جبهه خرمه
 اگر ز کمار و دست استم تو سپهر
 که مام و سر زاده است چو قنق
 بود قضای مجسم نه برق تاب پر
 جدا شود بعدم از دل کمالِ تخند
 زمانه ثانی آن کو حسین بکام
 پسر گردش و شیر آردن صبا
 ز عالمی که در آن نام تازیانه بند



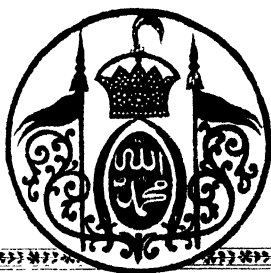
مجلس
شماره
چهارم
جلد
اول
مجله
تذکره
شعرا
معارف
مجلس
تذکره
شعرا
معارف



مجلس
شماره
چهارم
جلد
اول
مجله
تذکره
شعرا
معارف
مجلس
تذکره
شعرا
معارف

از اشالِ هلالِ ست خجسته تیرت
نیم خنق تو که غایب بنفشه
برونِ قلبِ توحی را نداده اند
نشده مقابلِ وی تو مصداقِ عالمستان
کدایِ کویت تا شسته می شود
رسیدن در رویِ بنگبست دارا
چنان به پیش تو آبی پذیرد
بغضِ تست عذابِ بود و هم پیمان
زیمِ کز تو لرزد روانِ کرشاپ

که مست طبعِ میایونِ دقیق پسند
برند بویِ عبیرِ اعصا ره ریون
فزونِ حُبِ تو امی نگو زده اند
عبیرِ صبحِ بالید بر برجِ چمن
قبایِ طاسِ کرد و بجایِ خرقة
بیاید از حضورِ تو بانده و وارون
که رشته کرمِ عالمی به دور
به نولِ تست نشا طِ خلود هم سکن
زخوفِ رنجِ تو بیره و قلاب



چو فیلسوف بگوید که عالم سرستفید
چرا بدر که دیگر روم بر وجه
برس بداد الاحسان التقلید
چنانکه مع توفیقش نمیکند کای
مرا سان جسم شیطانی و
سماره تاکه بنا فلکسان علم و
بسی کماله نقاب مرکب تا مشر
زبان حسنه نواب تو شنا کوید

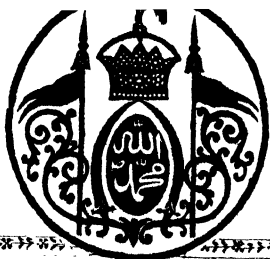
پی حدوث بسیارم خشم تو آوند
که بجزش عصیان و لایست
که چرخ میکند از مع خونت آوند
تو م تعافلی از حال من گوی
مرا مان جز از انجایی خج
پی حصول تصویر جان بجان
کنند بنای حیات عدت را چو کند
بصد خلوص و دو صد حسن تا زان

نعتی

در این بیت
چو فیلسوف
بگوید که
عالم سرستفید
چرا بدر که
دیگر روم
بر وجه
برس بداد
الاحسان
التقلید
چنانکه مع
توفیقش
نمیکند کای
مرا سان
جسم شیطانی
و
سماره تاکه
بنا فلکسان
علم و
بسی کماله
نقاب مرکب
تا مشر
زبان حسنه
نواب تو
شنا کوید



در این بیت
پی حدوث
بسیارم
خشم تو
آوند
که بجزش
عصیان و
لایست
که چرخ
میکند از
مع خونت
آوند
تو م
تعافلی
از حال
من گوی
مرا مان
جز از
انجایی
خج
پی حصول
تصویر
جان بجان
کنند بنای
حیات عدت
را چو کند
بصد خلوص
و دو صد
حسن تا
زان



ای کیسوی شبرنگ تو طغرائی
از دشنه مرکان تو خنجر همه دل
کیسوی تو آشوب چهار هست معلم
خالی که قنادهت بر چنبر حلت
در سر و میه است کسی شلخ بلوین
آن قامت آن کرد و آن سبیل رخسار
یا قوت نغیند و کمی الا ز دل کوه
وین طنز که از فتنه ق و از خنجرین
انجو به صبا می ست ز آیه نیت



مذہب
صمدی
لومانی
اندر متون
و کتب
خاندانی



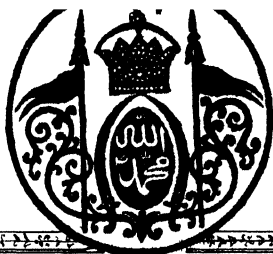
ای شوخ جفاکار و جناب و جفاکار
تا چند کمره درسم ابروی متعجب
از نهیب بشیخون فراق شد و تالاج
صبحم شن چون شام غریبان تالاج
روزی نبود تا نافرستی پی قلم
کاسی نکشادی بنج من مقصد
و قتی نزدی ساغر کی چند ما دم
ایده که ز سوغیسم تو کشته تم داغ
از خفا کن بهر ^{۵۶} اشتیاق

و تکی که تم غو وستم کیش و تمسکا
تا چند لب لعل بزریدر دهوا
سامان تحمل بدل خسته و نکا
شام صفت صبح قیامت نما
صدخنج و صد عشوه و صد غمزه
مرچند ز دم نرفغان بر دروا
روزی نهادی انکشت بنما
ایدهون که زبید او تو ز قمت
بنما صفت مهر مر حب آنچه



نعلب
می نوازند
چراغ را
بالا کسی
در میان
منعبد
با فتوحات
درب
مشتی الارب
یعنی سوی
کعبتی بر عین
له مقبره

میں نے
چیزوں پر بھی
اینگلیش
جان بڑا
میں نے
نہیں
برہان
میں نے
میں نے



ابو کوشه برو بوجو صالم کن اشارت

ہمارے چہرے پر شش کنی از طرہ بطف

لیکن چہ توان کرو کہ طبعیت نیا

ای خاطر آزرده بیندیش بنوش

برخیز این کہ بسی نو حنموی

پسند شود در نرن دل سندوی زلف

تسائشہ با قدر و قضا نظر و حکم

سلطانِ مرسل خضرِ سبیل عالم

بر تارکِ اوتاجِ فاعلِ شمسِ رباب

موشم بر انکف می خنده سرشا

صد بار و ہم شرح بہو حال دل را

بھرن، نخستہ کمی فکر تیا

و غفلت وی ایدل نادان باشد

از دستِ بدلاهای غم غمزدگارا

بکیریز نظر علم احمد مختار

و اد اچھا نکیر و جہاں خوش و جہاندا

فرقان ہمدی بدو جی سید ابراہیم

دینار کس او سربہ مارغ نہراوا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله



کربا و سیحانیِ او و چسبیدنِ آید
از صوتِ او جلوه‌ نما معنی‌ست
عالمِ بودا من از ذاتِ شریفش
در بزمِ دل آرای تماشا حاشی
نیش چو کندیل با صلاحِ سوا^ت
قارون بگزیند بعدم مستِ عالم
چون مهر کس زخمه شود صیحه^ت نثار
بار و چو حسابِ کرمش بر بیزایم
شاهاتو اگر حمله کنی بر صفِ اعدا

بلبل پرد از بزمین سرتیغ زان
چون شمع که مست از بنای نوس
چون نقطه که گوشت نمایان
ز قاری غنچه تابش کاش شود
داود ز دید صحن صورت ما
آتش کند و از بزمش دم نهد
چون قمر کند نار شود نور
دی ماه شود آب ده آردی از
قند بشود از می تو سر کوب و زحوا

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلته
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



اعضای عدی تو میان کیم
چشم علمت دخت بر نفسی تر
رح تو مان خط شعاعی که نمید
شمیر که رنگ عد و خوار تو کو
شیدیز تر اباج و عیقل فراط
نرخا و دم و ماه سُم بر تنگی
صر صر تک سیلاب دو و رعد
غفاست به پر از و چو بد پهل
مرغول دُش پرچم منجوق سیلما

پاشند که نعره رزم تو بیکبار
قاف قلمت کرد جهان حلقه پر کا
زا سلام و طریقت بجهان جلوه
در زم لب جو چو مرغ به پیکا
شبنم تر اپی نب و فکر احیا
مشکین تن و آسور و غایب
جبریل پر و سخل و صاعقه کرد
آهوست بجلان پلکی ست مصیبا
نقش قدش دانه کعبه احیا

این شعر را در مجلس
مجلسی که در آن
مجلسی که در آن
مجلسی که در آن



این شعر را در مجلس
مجلسی که در آن
مجلسی که در آن
مجلسی که در آن



فی الجاهلی بجا شس چه بکنید دم بپوشید
 که وقت تکان پوششی ز غنائش
 وین معجزه طهر فد که کیری چون ^{میشد} ما
 بامو کب تو فرو طهر کرد مو ^{است} خا
 هم مهر تو ندان قضا ساخت ^{مسجد} است
 هر قطره حبه که رست ابر کهریز
 که سیف زبانی نشود تیر ^{است} تیر
 از میبت تو بجز نه نوشیدن ^{یاد} باد
 خوف غضبت می بر و اسباب ^{تعبش}

در لمحہ زمکِ عدم آر خوبتر پیا
چون سایہ تو محو شود از منظر
تو قمرِ حقیق کند کشت تو رب
بادش تو حکم و حکم ساقی
سم محر تو روی قدر است پیا
سر ذہ صحنِ حرمت محبر برانوا
دنش نماید بدی صوتِ فنا
لاست پی بادہ کشانِ دلِ خلا
ترسم کہ بر دامنم لذت دید

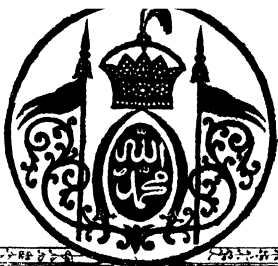
۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳



سبحان که در پیشه
دینار و ارمی دگر
و از سبزه خندان
نخستین قندیکینه

معه ملاک گردان
معایت بقدر
از منشی الادب

فارسیان شراب خویش با جانش است زنده حاصل انوار زلفا



تا جانی قصه نشن شمع شمع
از بجز تو جسم فلک گزیده یی
ایده ندر و عاشق دخت کریان
ملاح تو تا یوم ابد روح مکرم
سازد چو کسی سیل تجسیر پشته
اول کند اوراق زلف سلاک
آینه زده آن خضر و خانه طوفانی
آبی ز رخ حور مدانی شربت
و انگاه نکارد ورق مدح صفاتی

الحاج محمد جبار

۱۲۸

حضرت مولانا محمد شفیع صاحب

۱۰۰



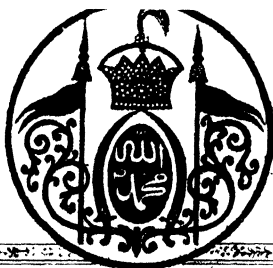
از کبریا

...

من جات
قط

ابن

فی الحال

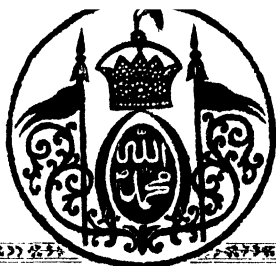


اندم بزند دم ز رقابت کجی کو
 بان این چه سروی قلم ز فرخیم
 جای که ثنا خوانی ست آید
 و بچوخی کا ه کیف عشقش
 لعل سبکان بزن یا و بیل
 شایا ملک خسر و لا موت جنا
 سر چید که این دیر کهن مندل نیا
 اما زه مهر محبالم نظری کن
 تو رحمت حق مستی و نواب خلش

کردید بستر آن مبدی تو کهر بار
 هشیار شو و دست ازین عوی برد
 جیاست کسی را سر آتش اینکا
 در قص در آید به شنا بخود و شرآ
 آموختن هدیه و شاه سوئی فنا
 مستند غلامان تو بتیس پریا
 سبج ست پی مومن جنب پنهان
 زین شین نیم ت ابل بخوری
 کن بهر حرف را آنچه ترا هست



در
 سحر
 در
 سحر



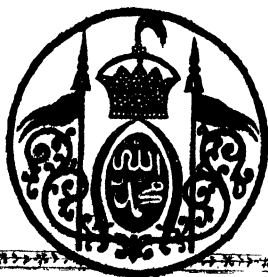
منقبت حضرت امام محمد تقی علیہ السلام

خال ابروی غمناک
 زمین ز توج مسح شده با خاک
 بگو چه کوچه زافسون موصدیر
 که خیر دارم در آستین آینه
 یکیش حاشیه خاور و در
 ز بسکه نخاله افشانده شب
 بلحن رقص قیامت این لبر
 کلانک
 چچید جای عسق کاستی

بلال عید عیان شد بهیچ نیاز
 خاک ز نقشِ طرب کشت تنائی^{له چین}
 بخانه خانه ز جوش جو رجب^{له کلانک}
 شکفت نیست سحر نوای دود^{له}
 بر خیت دبر کم طح محفل چو نیک
 بجاده جاده خف کشت^{له} ضمیر
 زمین بوجد درآمد چو سب کردا
 کیف عیش سیمای ساقی است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

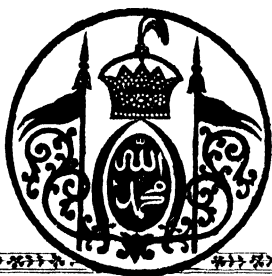


فروغِ تپش کند در بلبه قفیل
ببذله خوانی ترکانِ نغمِ خوان
بشو ز فرسوده کنان سپهرین
تبانِ سیم سرین از نشاطِ فصل
بمعبثه و نیزاک ظالم و سرکش
همه بچوش می حسن محو شکر خند
بمبارش پای کوب و پاشان
خرام تست که برود دل بصد
فرو چکد چو سرق از تو زان شبها

ضیای بی‌تقی دارا بشمع سیمین
 مرا نغمه منبت اِصْلاص و سار
 شن در شکِ مثالِ کمانچه لاغور
 متاعِ سوش بودند از سحر
 همه بعرینِ فامِ تو شن و سحر
 همه زشت جامِ حقیق مست
 همه باین غزل تازه شده نیک
 بنود و رنه به از من هب با نیک
 شب وصال چون برت بزم



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



زراہِ دو برنِ شستِ آسمانِ دو	بحیرِ تم کہ چنان تیرِ فتنہ میبارد
نغزِ با تہد اگر بر کشم دل آنک	چو قصد آہ نمودم قیامتِ غایت
کہ کشتہ از تہمتِ جا بھر دلم	بقیلِ محو منی عنم مخروئی شد
کریز بھرِ حذر از دلم صدفِ	سباد آشیفتِ بحیرِ نازک تو
بین کہ شیشہ ناموسِ حقین دیم	شکستہ ایم سرِ محبتِ بینا
پریشی کہ کہ آشتی شکارِ جنگ	بصلح کی کند آنک عاشقان
سکونِ صبرِ جانم رسید	کہ سماعِ چنین غمِ خونِ انگیز
کہ طبع از طربِ مح شاہِ جم اور	بدان صفتِ سرو پایا تہم لہرِ طر
ہلالِ ساغر و نورِ آہِ شہاب	ملکِ سپاہ و فلکِ بار کاہِ پیہم



۵۰
تہذیبِ آداب
تہذیبِ آداب
تہذیبِ آداب
تہذیبِ آداب



نم سپهر امامت محمد بن علی
 مهین تهن کستی که از مهابت
 فروشد بدن از شک تا به مک
 نخل نمود جسم و بمن کیو صفا
 قد به قلزم حن کر تفتیش
 شست دخت سرو بیند با
 و دشار اگر چه پیش حوادث
 شریعت نبوی بسیار شایع
 توان شی که بتایید عدل انصاف

نسک بحر مصاف پیک خشک
 فرا یاب حصار می و بهشت
 اگر غبار مصافش قد نکام
 بطریق و سخا و شجاعت و
 سمنده ری چادر بطن ماده خنک
 یکی بضر عمود و دگر بنوک
 بر آید از دهن صور صدغ نویز
 صحیفه ازلی را کلام او سفر
 عقاب چرخ گریز در حلقه نور

نم سپهر امامت محمد بن علی
 مهین تهن کستی که از مهابت
 فروشد بدن از شک تا به مک
 نخل نمود جسم و بمن کیو صفا
 قد به قلزم حن کر تفتیش
 شست دخت سرو بیند با
 و دشار اگر چه پیش حوادث
 شریعت نبوی بسیار شایع
 توان شی که بتایید عدل انصاف



نم سپهر امامت محمد بن علی
 مهین تهن کستی که از مهابت
 فروشد بدن از شک تا به مک
 نخل نمود جسم و بمن کیو صفا
 قد به قلزم حن کر تفتیش
 شست دخت سرو بیند با
 و دشار اگر چه پیش حوادث
 شریعت نبوی بسیار شایع
 توان شی که بتایید عدل انصاف

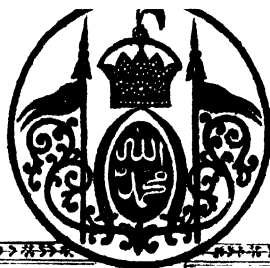


نری تسلع و قار را فلک نیزان
 ضیای افسر تو شش شعبه بلی طو
 دم نورش بنی اگر بایه بید
 زمانه چهره داشت نه بد زحوا
 برو چو قوت عصف تو در غما
 چون لعل جہان پرور تو نیز
 نجاشی از بحر صفا مہ نیت
 کز غز انما یحیون ان کو خلق
 تبارک الله از ان خوش رفت
 نمی تراز وی تمکینت از زمین نپاک
 فروغ چپتر تو سوز بر بر جوی
 ز شاخ بید و مد صد کل شید و
 آگشته بود و جو و نیت اف
 شود مذاق فی عسکری شال
 غزاله اشعاب جبال مادہ
 بخواب هم بخند رخ کھی بجای
 فتادہ عاکس رخ یار دمی
 نه رخس بلکه پری لعبتی ست چای

لا یشک
 غمہ ملان کان
 دین داران زبان
 "نیکو" سے
 اونک بھون دیتی
 اونک برمان صاحب
 فی عکری حکام
 یومیت دستور



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



شکسته عمل شمش ساقی شمش خجلی
 فلک کرد و تما پوش بوجه آیه
 رود شایه هر سه بسوین کنون
 به پیش طاعت در بت خوش خوش
 ازان ر سبعة الوان چرخ سهر
 شمعچیان عتابت کشند بنجر
 کشید خامه صد تی بوقت کا
 باعتبار تو چنکی نواز دارنا
 فلک جناب ایر اشه جنان
 کسته تارچه شش پند آونک
 زمین شش سم او سه چاره از
 قد چو سایه او بر سه عجز بک
 به لعب درید طفلان از وی نادر
 که چین بود ز خوان توروزی لا
 پی شکار دلی زلف کر کشاید
 دو صد هند از خط نسخ بر تنک
 بقهر ترک فلک سرش بند
 بکن شتاب بانجام و مسافر



این کتاب از کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران است
 شماره ثبت کتاب
 ۵۲
 تاریخ ثبت کتاب
 ۱۳۰۲
 این کتاب از کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران است
 شماره ثبت کتاب
 ۵۲
 تاریخ ثبت کتاب
 ۱۳۰۲



شالِ قطعه پر کارشته ام محصور	بیهوده مرض و درد و فکر و محنت و
زبان موجِ عسر و رسانِ اُسر	که نکست تصادفم نغم نموده تنگ
بده سزای عُدی مرا بغضب	بدانچه رستم و ستانم و باز نکست
ساده تا که دل افسردگانِ ادبی	گذشته اند زمانم و نشانم و ننگ
ساده کان حریت نگار نصرت	شبانهِ روزِ بربرشند تیتیکام

نعت

زاله بارید چنان طوفِ شربت و جیل	کز لکد کو بخندان کشت حریفان
تیر کون ابر بر اوجِ ست زین سیم	کویا آن شام و صحرای ست
از دم بر و پوشید مندر سنجاب	سر دشتش افروخته اندر

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۵۲
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۰۵/۰۵
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۵۲
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۰۵/۰۵

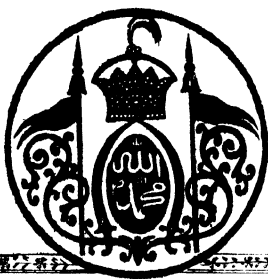


مترع و شست اسکو دم می شست
 بنو و هیچ عجب که اثر بارش و بر
 منجمد نیست غدیر غدق را غ و
 انجمای است بکاشن که یایه
 شیر برین شو و زبر و اسب چرخ برین
 نطفه بزم بران خاک هیچ کرد
 بسکه بیاوه فتانده است و بورا
 صفت کاه را با داد و کشیده
 گلکان غنچه صفت کشته بر کن

که خور و غم کس شهید حجب بر کوی
روی خویش شود تیره چو رخسار
پای امواج بفری مو آشن
از منا قیر غدا دل غم شو غزل
نفوذ تنک فلک اطلس کردار
نه فروزند که از مهر در شان
زرد چون چهره عاشق شمع
این سبزه وز روی بر خور
غنچگان چون گل شیر مده زار و



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



سند روی ست بر کشته آبی شعل	ما زینان چین با بدل حساسه سبز
کردم قره بر دین کرسن بطل	بسکه روی خندان خا رجا لم چ
سینه زمره شاز می کان منخل	افسر لاله بود از سر افغان
که بگلزار نمایان شد آشوب شعل	روز موعود رسیدت مکر دیتی
اثری از بخت و قهر شهنشاه اصل	یا نموده است قضا از پی تنبیه
قره عین جیاضه و اسرار ازل	و ز بحر طاعنه سیما صفا
مهر گل نور ازل شمس ملل نجوم	کشف دین شیرین و شیرین تصدین
فخر گل غیث مان شریف نعل	مهر سر بد زلف حسد نعم شمس
احمد حسام محسو و نجی نعل	ماهی نقش ستم ماه و دشان کرم

سند روی ست بر کشته آبی شعل
 کردم قره بر دین کرسن بطل
 سینه زمره شاز می کان منخل
 که بگلزار نمایان شد آشوب شعل
 اثری از بخت و قهر شهنشاه اصل
 قره عین جیاضه و اسرار ازل
 مهر گل نور ازل شمس ملل نجوم
 فخر گل غیث مان شریف نعل
 احمد حسام محسو و نجی نعل

ما زینان چین با بدل حساسه سبز
 بسکه روی خندان خا رجا لم چ
 افسر لاله بود از سر افغان
 روز موعود رسیدت مکر دیتی
 یا نموده است قضا از پی تنبیه
 و ز بحر طاعنه سیما صفا
 کشف دین شیرین و شیرین تصدین
 مهر سر بد زلف حسد نعم شمس
 ماهی نقش ستم ماه و دشان کرم

سند روی ست بر کشته آبی شعل
 کردم قره بر دین کرسن بطل
 سینه زمره شاز می کان منخل
 که بگلزار نمایان شد آشوب شعل
 اثری از بخت و قهر شهنشاه اصل
 قره عین جیاضه و اسرار ازل
 مهر گل نور ازل شمس ملل نجوم
 فخر گل غیث مان شریف نعل
 احمد حسام محسو و نجی نعل

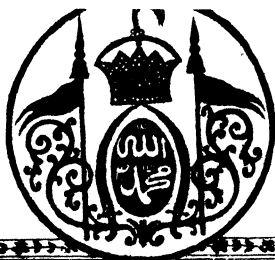


بخلافش عمرش غایتیک
 ابر فیض کمالش بکنتی خند
 مچہ رایت فرش قمر شام بہ
 مہر ایش بدل روز و وار
 دست او بستہ علی چون ازل علم
 کر یک اسپہ برود بر حسا چو
 آن فریدی و حبی کہ بلادت
 طوطی طبع تو آخ کہ سخن کوئی
 آن ساقی نمی تو خیال عشو و

زولایش دل چون آینه صندیل
پاک شستند دل نقش افانی
شقه بیرق جاش شفق صبح
چهره نمیشخ چرخ شود مستقبل
جلوه شایه تکوین شن و ابله
سکاک جوش نماید خط و سر
کس ندیده است همانند ترا خبر احوال
آب کوثر بچکانند در ختم غفل
که شن بجز هر جان در و خاری

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]



وقتِ فتنِ بختِ سَکَلِ دُعا قبول	و دمِ حبتِ بزینِ رتِ می منزل
اثرِ نامه قیس از دلِ لیلی بر دُ	گرفت زلزله از ضربِ دُشمنِ غل
زندهایش چو زالِ سالی سَکَلِ	بسر آید غنچهش از یکجایکِ مفصل
آن خدیوی که ز عجبِ تو پی صیّا	بر نِسَرِ فلکی بجا کشاید چنکَل
لا مکان پیشِ شِستانِ پیغمبر	عرش از کرسیِ قصه زینِ غل
شیره کاخِ رُسیع تو چو مرغِ غنچه	ایشان ساخت طارمِ این غنچه
وصفِ او تو کو هر بنماید مانا	در نظرِ غارتِ او عتده مالِ اخیل
ماندی تا به ابدِ سرِ احبِ تمجیل	حقِ بخودی اگر از ذاتِ تو شرعی
غیرتِ او این شن این تیره با	تا بر آن نه ختی از دعوتِ غمی شعل



۵۹
 سرای کو در پیش
 منت غل سَکَلِ
 از منت آساکانت



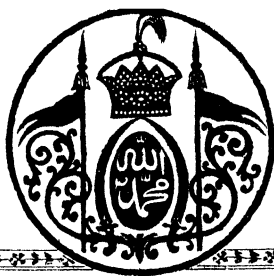
سن در شود کعب انسان ملک
کشته شمی که زو رکاهت بویرون
بدن کند زایوان تو فرائد
ای عجیباً چه تشبیه و تمثیل
قوت ضعف مرا ساخت چه چشما
رحم کن رحم که تا چند کشد جان
بنوال تو که افتاد ز بیداد
هله نواب محمد روح مشوناس
که دعایت با جابت سدا کنان

کربیا تو ششمن بشقه شمش وین
 بقنادیل سه و مجنزه کیر ندبل
 که پرنشین فلک کشته بستعل
 نرا که پیدایش ده کس چو توئی از
 که شد من مویب از کشت از رو
 صد سه فکرت و جوهر مضی در ده
 بدل خسته من نیست صد خلیل
 سی تو دانی که امیدت نه بر آید
 آرزوی تو بر آید به بصل لابل

بنیاد بنیان
جانب صلیب
تخت سلیمان
عرق چمن



میرزا کا دربار
رومان جام
علی بابا
میرزا کا دربار
رومان جام
علی بابا
میرزا کا دربار
رومان جام
علی بابا



۴۷
عشق شمع است زانکه

چشمه خود بدین بفرست و برآ	دست خود بگرد عابد و عارف
تا دهن زلف تو پیش شمع جان	تا کشد پرده ز رخ شاکه حسن عمل
صد جهان خلق نماید چو خلاق	از تو تکمیل پذیرند بعلم و بعمل

محاسب المؤمنین حضرت ابابکر صدیق رضی الله تعالی عنه



۴۸
عشق شمع است زانکه
عشق شمع است زانکه
عشق شمع است زانکه

خارج دیو کرد چو در با تهر قمار	آمد به جمل کاه فلک نو عروشام
مه بر شست کنگه بر نقره خنجر	باش که رنجوم بصدقه و آتشام
تا زد چنان که شکر موی شقیما	ز انکو تاخت فوج ضیا بر سر ظلام
انجیمیا می تابش انوار بر گرفت	صیدان آسمان شیهه شکل سیم خار
از بکه مشت جلو فکون تمسره	تا بید طور کجلی چون کنبد رخام



از بار رخ و باغ سانا نجا کسخت
 از بنم شبا نه آلود چمن
 شد چرخ در چلی و چلی چون بساط خلد
 و غنچه لب تو نهان حسامی
 زن غنچه بوسکی ده وزان سرور
 آن آب تشین مصفای نعل
 آن قرقف کن که چور یزند و رنج
 آن می که قطره شد اطفال شیر
 آن رخ دیر سال که کربوی
 شان شکوهای جانی ایشام
 مژگوم شسته باد صبارا کمر شام
 وقت نشاط مست کن ای تمام
 و سر و کوشش تو عیان فتنه قیام
 زن پس شراب ناب و نکل کجایم
 آرام جان قوت دل و ثبوت شام
 کرد و ز نور جسمه غافل شام
 آید بر قص در بر و آغوش شام
 باد آورده نیستیم سرست بام

این اشعار را که
 از دست این شاعر
 در دسترس
 شده است
 و در این
 کتاب
 درج شده
 است



این کتاب
 در دسترس
 شده است
 و در این
 کتاب
 درج شده
 است



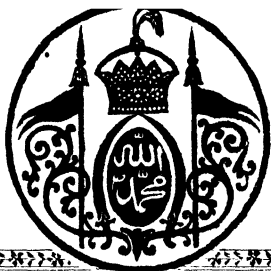
آن می که می نگوید و از روشی سر
 یعنی ریح صاف ای کسی ده
 دهم فقر و تلج خلافت شیرین
 عنوان فرود بدیده سر حکام
 زیب حیظم حلم و حبیب کعبه ی
 طیاره محیط شرف لکنوفا
 دستور اولین سول و فیتوغا
 آن داوریکه چون بخلاف قدم
 جوشان شدی آید نواش ^{اض} جوی

امام نجفیه شریف مولوی مختار حرام
کایز بصوت و بی بی شریف
مستحق عز و چتر شرف انعام
طغرای جاه و شوکت و سیاحه
شمع حریم محب و علا قبله کرام
عمان جاه و دولت و نبوغ
بو بحر صادق زین و فائق
بنمود طفل فتنه به غش و انتقام
قارون شال ماه بکرد و نوحی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



یادگار کعبه دیوار بر سر
 خانه محمد جاب بر سر
 کیم هستی اار بر
 تیرز و هستی اار
 چشمتی خون نام

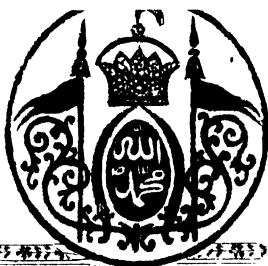


آن سنگ اسوی که شمش شو بجا
 آید کعب بر در او بھر استلام
 کر بوی خلق او برسد در مشاتم
 ریزد چو آسوی خستی مشک در گنایم
 پنج پنج بآن خنیت کرد و ثبات
 کواست ببح از مه و از کشتن کایم
 و ده چه اشبهی زندی خوئی
 از ارض قضانده میچاهام
 چون فکر بس بگرد و چون عقل در
 هم تند و چست پذیرد تنگام
 چرخ وقت کردش و اضی و ثبات
 برقی ست در کاپو و بادی در خیم
 صرصر ز جبت و خیزوی آنجایی
 در دلم ز عمرش بمقام دنیای
 آن رستمی که روز و غار و مصاف
 کرد دست پاک تو نه کشد از دلباشم
 چون طفل فی سواره نمایند از نام
 در یاز سر و شش روانی گرفتهام

این سنگ اسوی که شمش شو بجا
 آید کعب بر در او بھر استلام
 کر بوی خلق او برسد در مشاتم
 ریزد چو آسوی خستی مشک در گنایم



این سنگ اسوی که شمش شو بجا
 آید کعب بر در او بھر استلام
 کر بوی خلق او برسد در مشاتم
 ریزد چو آسوی خستی مشک در گنایم



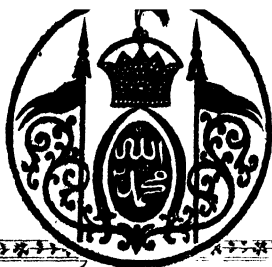
از نعره تو لطف دشمن بطن ام
در دست حق پرست تو شکی نیست
در حیرتم که لازم و ملزوم چون
بی آب و دانه گشته حریفان تیش
چون بود بوی چمن حریفان تو
نسبه فلک نیار و بر سر پرست
بی جوشش لای تو موهای کن
بجلاج هر باز و اگر بازی
در قصر احشام تو از عرش ساین

از انسان بدرود که عرق از سره
المان نمک پاک کمر زمر دنیا
یا بدو چه جسم و صوت از تغشیل انقسام
زین و گرفت شکل هلال صیام
از کمشان نمودند او بکام
تا تیر و خنجر تو برو دانه هست
اجساد دشمنان از صوت تو
عقل تو ز فتنه و نوجو شایسته
بر باب احرام تو آنجهان قرم

در دست حق پرست تو شکی نیست
در حیرتم که لازم و ملزوم چون
بی آب و دانه گشته حریفان تیش
چون بود بوی چمن حریفان تو
نسبه فلک نیار و بر سر پرست
بی جوشش لای تو موهای کن
بجلاج هر باز و اگر بازی
در قصر احشام تو از عرش ساین



در دست حق پرست تو شکی نیست
در حیرتم که لازم و ملزوم چون
بی آب و دانه گشته حریفان تیش
چون بود بوی چمن حریفان تو
نسبه فلک نیار و بر سر پرست
بی جوشش لای تو موهای کن
بجلاج هر باز و اگر بازی
در قصر احشام تو از عرش ساین

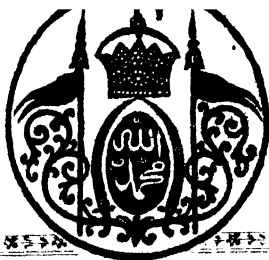


سخا یاد و دین ^{له} سحر ^ص و دم
 از بهر دفع چشم بد از کیوی ^ن
 آن کیست که سخا تو محروم است
 ریزد کلاب فضل تو بروی انس ^ن
 باشد که این میح سحر تو نیز
 روزی بلفظ مهر جان ^ن نظر
 تو سرور جهانی و نواب ^ن
 تا عشو را بغارت جان ^ن نیشی
 تا دلکش ست خن ^ن خواب ^ن عی

۱۰۰
 تر باطن و
 رای مملو آواز
 برسان جاس
 مشک لایعنه
 ذیل کمر و خرم
 و هم از لعل
 و زلف ابرو



ویکرمه ذریک
 بران جام
 عقیقه کی
 عقیقه کی
 و منی کاف
 نسبت کند



اعز از تو چو تن نبی باد لایزال
خلاق جسم و جان بسر روح

نخست چو ذاتِ پاکِ خدا بدو
سرشام و بامداد فرستد و صدام

منقبت المومنین

عن عبد الله بن سنان عن أبيه

طغندار نوہاراں جلو کرشہ جیا

می‌سوزد ناله اگر رضوان جو علیل جفا

نوبہارِ اعجابِ نبو، کہ چون امیرِ مہر

بادۂ خلربار و ریشہ بر کن رزا

فوبہارا آمد کنون از کثرت عیش و نشاط

جای زمره زمره خیر اند نهال

وہا را شگفتی نیست کہ ہر یک

باده زین کشت اندر مرغ میباید

در نبود از فیوض باد و نوری

سرشت از بخل ماتم شاخ و بر کن عفرات

نوده عود قماری سوخت دنیا

ما نیمی برکشاد اوغنها صدرا

مجلس مطهری با بنده
مدام بنیادی
نومبر ۱۳۰۲
مجلس مطهری با بنده

[illegible]

۴۷

بای نوح بنی اسرائیل

موسیٰ بنی اسرائیل

شهری طوف خوب
در بای شور که دوزخ
در انجای ای شود



کرود با صبا بر آفرینید
 تیر باران بلا کر سپنج باد پاک
 فصل بوسلمون زیر چاک چمن
 این چو صوفی دلق رنگارنگ است
 اشک نیرد و امق ابر بجاری از
 سخن د اودی صوت با کشیت
 از رود و دین شاطره هبا
 محمود زلف دستان پر سپح و تاب
 سبز شاداب بر تن لباس عری

۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



نو بهارِ سعدِ عرفان نو برینوی
 شتی طوفانِ محشر لست که حلم و وفا
 یکم تاز لاف می بریس اوجِ اتقا
 آنکه نشانده سام و مرج اور و برید
 عاید چاکن بر برق نشان خورشید
 قد موز و لای عکسش طوبی
 از نسیبِ عدل و انصافش عجب دگر
 که سوال مع اوسازند از لای و
 از خورشید صیقل آورم نماید شیرین
 نو کل فردوس متی نو نهال کن
 کو کبر بر علایق نبوع بر و امتنا
 شاهِ مهران ساقی کوثر انام
 وقتِ پاولین صفت نه آفرین
 پیچ و سوز کلام و دل فغفور
 همچو زربین درفشِ فوج او حورا
 فتنه از جوابِ کران سرزبان و
 سیرکی چون بلبل سدره شوی
 وز سواهی کرزا و شمشیر کمریل

به شیوه
 شش
 طوفان
 یکم
 اوج
 عکس
 برایت

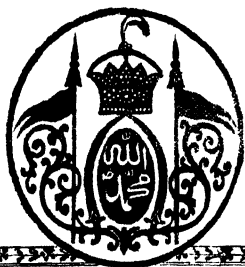


به
 لای
 عکس
 فتنه
 سیرکی
 فتنه
 سیرکی
 فتنه
 سیرکی



کبر لبی نهشادی از علم که تنی کلام
 بجز اعدای اعیان نقش بکار و نون
 که شود محراب کعبه که در بیت
 قطع سازد مشرکان را ذوالفقار و
 رحم تو آن مهر عاکیس ز خشان ایم
 دل دل زین کابوت ماله سمن عدل
 نخله ماله غبارش بر رخ خنده
 سم او در خون آب چار مهر اندر شفقت
 خبر دوم غیر شش میکی پس کانی بد

[illegible]

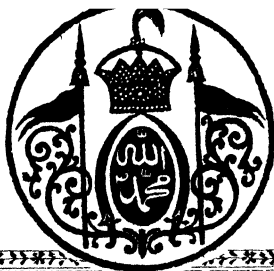


جویها در جسم ارسیلان مغرور شدند
نیز با گردید حبس کوی سر با صفا
وز حسام و خنجر و خنجر و پیر و
یا و الم لذات مضطرب از خاک آید
چون کمان حشم کشید و مبع حیو و
پیش از سرشید و مبع کوش کرده آسمان
کافران اعزت یو و مسلمان از افغان
شد سپاه غازیان از فتح و نصر کلان
و نهیب و بد اسیر تاری کوان کلان

رخنه مادر تن نوک بیگانه شد آن کد
 عقاب
 تیرها گشت از برای صید مرغ جان
 از دهکده ناخ و سپهرش خست و
 آنقدر گشت مادر زود تو ز نهاله
 انمی چنان کند از ب که شد عیان
 از عوید سپهر بوق و شرف و بل نصیر
 عشرت آبا و جهان که چون
 منم هم شد دیوان جهان
 شد بغارت اشترنجی قطار ابد قطار



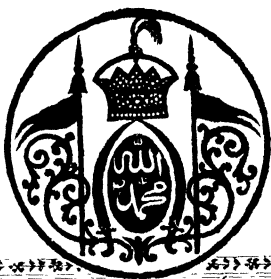
۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



کز جودی ات پاکت جلوه آشتی ق
 جاہ خرم و فرو جود و خلق عقل فہم
 کماہ تحریص فاعت از و غور فی
 آن توئی کت رستم چرخ برین دیده
 آن توئی کت یایہ سرو جهان بشد
 می نکویم جز بنایت میخ افزیدن
 از و غور عشق تو در حسائے پر نودل
 و عوم کن از نعیم عیش و عشرت علی
 از بجوم کلفت امراض و آشوب کبر

از عدم این شانزده مرکز نکر و عیان
 علم و حلم و بذل و فضل و غم و جزم و غم
 خاصہ طاووسانہ رقصان شود اندر بان
 وین نم کز در و عنسم چون ال میام
 وین نم کما در متاع خوش و ام صید
 می نیم جز درت باب تصور قصیر
 می نذارم بحاکس را غیر مدحت سہیل
 تا کی اندوہ همان باشد من میزبان
 کشته ام چون ماسی بی آب بر تیر

لفظی از حضرت مولانا
 و غنیمت و کرم و جود و خلق عقل فہم
 ۷۶
 اول فصل از کتاب
 در بیان حقایق



آنچه با مسلمانان شد ازین که
 تا نمایان باشد این چارچیز از چهار
 چاکس آید نشیت سرکشت این چار
 نبکند تا خن در کنج لب خوبان
 تا که باشد نوع و سبب بیک این
 تا بدین سیه تا بت بخون تقیا
 کاشن سر سبز مینود و تانیت متقا
 لافقی الاعلی لا سیف الا ذوال
 نیست جز آنکه در آن سر کلام و جیسف کز او القادر
 صحت و قبال و جلا و جلال

کن بحق روح سنج خسته جان و دمان
 خنده از لب نور از رخ چنین مومنان
 تاج کسری تحت قاتل قیصر چرخان
 تا که باشد شاهان از لطف پرتامان
 تا که باشد سرو و سعد ملک و دولت
 چون می مالید دندان یعلی پان
 حفره تار یک و فتح حاسد است بیکان
 از ازل تا خسر باشد ز غمزه بیکان
 انقدر بخشی که ناید هیچ در دهم کان

مایه ای وای
 بنی خورشید بران
 ۴۴



مایه ای وای
 بنی خورشید بران



منقبتا و جهان جهانیاں و زین اسماں الہی صبا اللہ و عبد اللہ

کشی نقش حبل بلوچ آینه کون

عَلَى الصَّبَاحِ كَهَصَوْتِ نَحَارِ كَرْنِ فَيْكِي

فکنہ برنج کیستی پرند بوقلمو

مشاطہ قد از تاب آفتاب و شفق

چنانکہ رنگ تر خسا عاشق و محب

منارہ کر ضیا از کو اعجاز

منو و صد چشم زنک ایل و بیل و بون

خدیو روم بیک جنبش طبعیہ صحیح

الآل ماه و کواکب جو مخزن قان

بیتیرہ قعر مہ خستہ نہان کو

ششخته ساختن در اوج حیره دو

نفس عطر و مروش بنم کلاب سحر

کرفت سخن معرزه ز مهر زکات

سبحان من لا يشق عليه غبارنا

خاتون
نهفتی در نقاب خداجسد

شکستہ حکم کے ساتھ شاہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

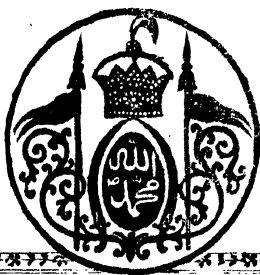


بتافت اغرف قیر روی کجونی
 بسره زار مظار و قطره با شبنم
 به بحر باریدی بیدان شایسته
 با شتر از نسیم حسرتیم ناکه
 حریف نوم شسته صفوت غمنا
 نمکین حبه انقش کیر یو و به
 تکلم جان بخش و یحسان
 نیچ از قم خونخواره اش تنم سدا
 کشید فازه و نمود در یک لعاش

ز لطف عالمی موسی نمونه سر برین
 کفنده لولوی لالاقصر سعاد
 و مین بروم داود صد نرافرو
 ز خواب نازشاده و در مسکن
 خار دوش پرشیده زلف کعبه
 فیتنه عارش آمده ز لطف
 نگاه بهر صیاد و یک فلک فرو
 بنفش عقرب جبراهش دلم سحر
 ضیای دهر منور و لالی کنون

۱۰۰ غرض از این کتاب
 ۱۰۱ غرض از این کتاب
 ۱۰۲ غرض از این کتاب
 ۱۰۳ غرض از این کتاب
 ۱۰۴ غرض از این کتاب
 ۱۰۵ غرض از این کتاب
 ۱۰۶ غرض از این کتاب
 ۱۰۷ غرض از این کتاب
 ۱۰۸ غرض از این کتاب
 ۱۰۹ غرض از این کتاب
 ۱۱۰ غرض از این کتاب

[illegible]



خطاب کردین با عقیاب کونان
 چه گفت گفت که این شتاب که این
 بزن چنانکه و شکست از کوه قاف
 به نعمت که بجنب از ان زجاها
 بیک و تیره سپند کردش کن
 بدان رسید که جانم رسد تن بر
 بنامی نوش نشستم ساعت میوه
 که هست روح فاطمون بان
 چکد شراب تیر ز شراب میوه

چو بیدار شد از دست صداع
 چه گفت گفت که می خیز و برو
 بیا میوه و مینا و باد و ساغر
 بنوش راح مصفا و حل آذوقه
 زمین و بخت وصال غم
 ز بس شتاب نهوده بودم زنی نو
 ز جای حتم و سامان شیش که جمیع
 پیاله و ادش از خنب خون
 موثر که چو ریزه قطره اش بر

این شعر از
 شاعر
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 آمده
 است
 و
 در
 این
 کتاب
 آمده
 است



این کتاب
 از
 کتابخانه
 است
 و
 در
 این
 کتاب
 آمده
 است
 و
 در
 این
 کتاب
 آمده
 است

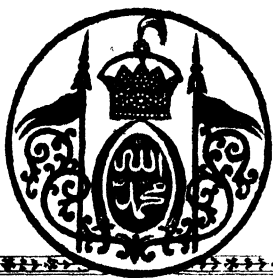


مقوی تن زار و تنهی اعضا
 اگر زور دی آن جبر نه پیشدستی
 من از برای صبوحی و نیت استم
 پس انباشیدن باغ و چشمت
 گذشت فرق خیالم ز ساقی رجو
 نظاره کردم چون می حوریان جان
 تبارک الله از ان معنی لطیف و قی
 که بود چون شهباز تبارک جلوان
 ویر جم شمش نشی نصبتا

کفیل موش حواس و فیل کر و ج
 نمی نشست نجم نمول غلاطون
 بسته تزرشش آوند چانه منون
 کشاد چهره هن ابران حقائق مخزون
 رسید پای طلب بر تبارک تارون
 درون کسوت الفاظ صوته
 تبارک الله از ان لفظ آهسته
 که بود مثل میح حسد یو کن فیکون
 وزیر شاه نشان شهنشیه سجون

مقوی تن زار و تنهی اعضا
 اگر زور دی آن جبر نه پیشدستی
 من از برای صبوحی و نیت استم
 پس انباشیدن باغ و چشمت
 گذشت فرق خیالم ز ساقی رجو
 نظاره کردم چون می حوریان جان
 تبارک الله از ان معنی لطیف و قی
 که بود چون شهباز تبارک جلوان
 ویر جم شمش نشی نصبتا

مقوی تن زار و تنهی اعضا
 اگر زور دی آن جبر نه پیشدستی
 من از برای صبوحی و نیت استم
 پس انباشیدن باغ و چشمت
 گذشت فرق خیالم ز ساقی رجو
 نظاره کردم چون می حوریان جان
 تبارک الله از ان معنی لطیف و قی
 که بود چون شهباز تبارک جلوان
 ویر جم شمش نشی نصبتا



به پیشوایانی اوثاب و تو سبک

برن جند رخ چون شرار از کاو

از روزمانه ز آشوب فتنه با ما

اجنه سرخسند از حجاب های بطو

مذاق آب خنجره عصاره افرو

که نقش زو برب عدم دوسره

قرار مر واک چشم در میان

کمی نریز و آبی ز کاسه دارو

ز باد کر ز تو در همه اشاعت

امام مهدی با وی که دین ختم سل

شکی از پی ترحیب شرع او زرد

از و جهان ستمهای همه را

وز چو صرصره شش بقطعه بر

به آبیاری انعام او شود پیا

میکه ساخته لعاش ج صنع افام

سپر بدتش در صف دشمنانی

ایا کسی که بیا دو قار کوبینت

ز برق تیغ تو در چشم خورده پیا

این کتاب در بیان احوال و سیرت امام مهدی علیه السلام است و در بیان احوال و سیرت امام مهدی علیه السلام است و در بیان احوال و سیرت امام مهدی علیه السلام است



این کتاب در بیان احوال و سیرت امام مهدی علیه السلام است و در بیان احوال و سیرت امام مهدی علیه السلام است و در بیان احوال و سیرت امام مهدی علیه السلام است



دخش نیر شمشیر تو بر و نیر بر

بضر بگز تو ریز و حال محرق

زی ستانه جامت که نیر عظم

بود کن درخت تجنت چم ملاک

جال لیلی کلفت اگر ببین تیر

خیال نهب شیخون عسکر قدرت

زقطره قطره حبس یحییان شر اجم

صانع کمال کثرت سستی چو سر زوادی

نقوش و صف تو سر لوح سوره

توریت

پراکنده صفت در با صفوت

بزی رقیف فلک که بود نرا ستون

شود شبانه بمغرب ای سخن

کنند جلال تو شغفت بفرافید

کمانه ایشیت شود میجو قالمون

ر باید از دل رو نب زقرار و سکون

رو چو تش عفت تو دیکان

جمال حدت و تفرید بر تو شد

رقوم مع طغری صحت

انجلیون

در این صفت

در این صفت

در این صفت

در این صفت

در این صفت



در این صفت

در این صفت

در این صفت

در این صفت

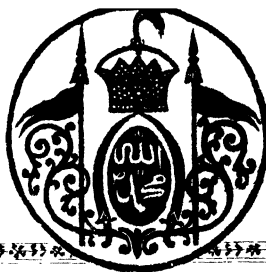


ترحم تو کس بیعان در و آزارک	توجه تو ضعیفان کربان
شود ز بدل تو ثروت سی پرو	بود ز عدل تو سلوک صیف و
باشبت ندیم بستی از آن بود	بجوید خج شمس و میون حر
سنان سج تو در جوف رنبین خشت	برو چونوک خیاطی بکله کسو
اگر بکوشه شمی ظفر کنی لطیف	شود مقابل حبش شیعی ابغ
قد چو عکس کف هست تو در غر	شود بزرک تراز رو حنا ابرو
چرا نباشی ناسب مناسبت نمبر	که مضمرست بقلب تو حکمت بان
ازان خدای بدست تو میدهد	که مست مشت جائق بدست تو
بزرگوار اعش رفیع مجد و علا	شد همت سوی تو ام خضر شوق

تو کس بیعان در و آزارک
شود ز بدل تو ثروت سی پرو
باشبت ندیم بستی از آن بود
سنان سج تو در جوف رنبین خشت
اگر بکوشه شمی ظفر کنی لطیف
قد چو عکس کف هست تو در غر
چرا نباشی ناسب مناسبت نمبر
ازان خدای بدست تو میدهد
بزرگوار اعش رفیع مجد و علا



تو کس بیعان در و آزارک
شود ز بدل تو ثروت سی پرو
باشبت ندیم بستی از آن بود
سنان سج تو در جوف رنبین خشت
اگر بکوشه شمی ظفر کنی لطیف
قد چو عکس کف هست تو در غر
چرا نباشی ناسب مناسبت نمبر
ازان خدای بدست تو میدهد
بزرگوار اعش رفیع مجد و علا



زدم بدست تو نادیده و محبت را
دعای خیر بفرما تا حق بر من پنا
بروز خشم شفیع شوم از کمال
چگونه بکنج در حبله بیان گیر
محال است کمال مدح تو آن
تا که تا که پریزادگان قائم پوش
مدام تا که بالند خون عاشق را
شمس حباه و جلال کمینه خاتم
کشند طالع خشم تر حجب کم قد

کواه دست برین اقصای درون
شوم بعیش محنت در فیض تو مغموم
که تا ابو دجانه ز لطف تو مومن
مخدرات صفات بود زلف تو
که مدح ختم کنم بر دعای تو اکنون
کشند بر لب زخم کرم کو
خامشاجب اخوان اشجون
بوا و از صدمات کوفت نقص صون
مشکچیان تضاد شک برادران

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
البراهین



بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
البراهین



سنو بلغم کن عرض باد لاجواب

و منقبت حضرت امام نقی علیہ السلام

سازى ندانم تا كجا كلكشت چو كلز آون

تاکہ نہائی لاغما دروہل ماؤں ستر

مالی بعاوض خانہ از لالہ درویش

آتا کی زبوی نور و کل عنبر بعودین آسختن

کای باخلاف طلل قاصی شوخی

کامیابستان گلرخی از کوخاکی چمن

کای ریزی شاهکار روح و فن

تا چند ای باد صبا نطاز سمن

تاکی، دوی رنہما تاکی ووی دربا

تا کی خمیازه در زیر تا کی

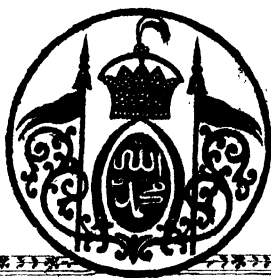
تا کی ز روح باح مل عطی شدن

کای یہ اطراف قتلِ نحرانی از غنچہ و

کای صحرا و نخل از بوی مشک خنکی

کاشغری ہمدان بانغمناں کچھ

[illegible]



کاتیبی یونعی چشم پرورش کنی
 ریزی سزاران شسته ز بر جهر پریان
 از تو شود بستان حسین تا بسوی
 از زلف های خیرین خدای سحر
 آنچه بود آخر چه ضرر آوختی داکم
 خوابی باشی مثل حشر آوازدهم
 طوفی بآفات شبی بر کرد شوخی
 زان پس پیش راسین بنی ناصبه
 دخت بی بینی داج اصفتمیم

کاسی بانی نسرو می زلف همچون
 بیری همه کافور ز انجست وردو
 از تو مدد فریدین کلها ختن
 مردم پایمی آوردی ای سیران
 باطرهای رسر با زلف های پر
 کن من امید پر از سیر شیرین
 نوشی صیافی مشرب جامی مسخ
 بر قعر زین العابدین بر قف پاک حسن
 اما نموه جاودان کلشن سینو و

کاتیبی یونعی چشم پرورش کنی
 ریزی سزاران شسته ز بر جهر پریان
 از تو شود بستان حسین تا بسوی
 از زلف های خیرین خدای سحر
 آنچه بود آخر چه ضرر آوختی داکم
 خوابی باشی مثل حشر آوازدهم
 طوفی بآفات شبی بر کرد شوخی
 زان پس پیش راسین بنی ناصبه
 دخت بی بینی داج اصفتمیم





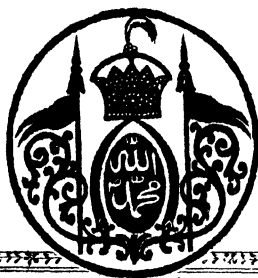
نوشابه قلیحی خفته در گاشنا
گر عصمتش کمری کون قش در پیش
سوی کر نعلین نظر می باقره و صافی
بر کمان خیر و عابض است با صفا
عود نیای با شرف و تیش
بوشنا بجشای لب حضرت میر
زافاق شور حرب عدوم که صبر
زان پس کند در کربلا بانامه و آوا
ان بل مانع یقین کن و هوای نور

بقیض اسرائیل و بیاخوان صفاتش با سکن
ناید ز کلمات لب برون بی پرده حجب
یابی بوصلت و قمر در فرق فرض سن
چند انکته تار و زرب ز اسرار کز نخبه جنت
بینی در انجا صفت حور و ملک سوی
دخست احیدر لقب خیمه شایسته نیکین
افتاد از یکاضی لب در و جهان بوج
پیش حسین باد فایش سرخ زین
دانست آه و یاسین باز نوازی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



خشمش چو از روی طغنی آید پیش در غو
پیشش معنی تنان کرد و در پیکان
کرد و طاعت بیست و شش پیشش آید
جستی فراغت چنان از آن نظم شود
سریک از آن با جوگی چرخ سخاوت
بعدش با برکش قدی اندر با نرسد
یابی و آنجا ضحی عین شرف
خمشو برای سجد با تربت پاک ضیا
زین پیشش حین ساقه با بهر وی

تغیش نماید لام لا در نفسی سر سیر قون
مرکب از احسان جبران یک آن خم
مدحی بان پن عصمی بر یک یغله
بحرین بر دستن ان بنی در آن مو
ما خنای ماه علی محیی صیت ذوالیز
بنی شجاشن مودی بی بر
جنت بخش بلقیع بن جهان شش
کو است ایزو حامیا هر خط و سرو
آن تختگاه به آن قبله کاو

[illegible]



کستی میان فلش عرش برین پیش
 لکرو شش کنج ارم خانه ثنیت
 نخست لاس آن سگ سنان
 آب سوش آنچنان فیض آن مور
 بینی چو دل قلابی شبی میان
 بوسی بزن بر آستان هر صفت زبا
 العطا لیث الواعش علی الوی
 غیث شبنم عش برتر که بنابر
 بصر و دم صدم حکم آدم شرم هانم
 فقه سان فقه هب و نشان

پیش رخ آسان کاش سما ای رخ کن
رخ خاشه اش باغی حرم نهراش دود
در تابان آن ملک افکن طرح صد
سرگزینجده و جهان از فرخی دواز
چرخ علاراکوبی در زیر آن کرده
وانکه سلام کن سان پیش خدیو
شمس الضحی خم الهدی بدرمان
عیسی هم موسی شیم حیایقان
نوشه کائنات با که میوان کن

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



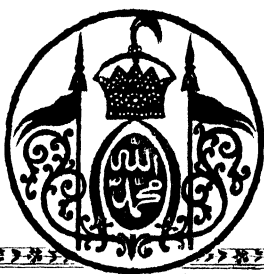
آذین کاخ ازرقی فسر خداوندی
 شامی انداز علم اندر کربشام
 خورشید عکس روی او شسته جل زندی
 از فیض او مینی عیان شکفد بیا کلستان
 قندیل نه چار حد روشن ز نورش تاب
 بالطف او طوف نه مخراسد شیر خرم
 یکسوست اکیف که اطبعش نه بجام عطا
 تیش بخت و جنک جبین سحر و صد
 در عهد تو در دوسو بریزد چو زندی کلو

سخت دل پاک تفتی و عیبون شجرت
 دیو بخند و عجم بر تاب عری
 سر بیا کین کوی او سر شمشیر و لب
 لعل نهش از ناز او ان مهر و خورش انوار
 شمع خوار مهرش بود آذین این مرد
 بی التفاتش سپاسیم بگریز و اصوت ز غن
 خالی بود وقت سخا و شلفظ لاو
 کل چهره او ز بایک این شوش آن تن
 کردون نذر برق و سرخ شتاب فتن

آذین کاخ ازرقی
 شامی انداز علم
 خورشید عکس روی
 از فیض او مینی
 قندیل نه چار حد
 بالطف او طوف نه
 یکسوست اکیف که
 تیش بخت و جنک
 در عهد تو در دوسو
 سر بیا کین کوی
 لعل نهش از ناز
 شمع خوار مهرش
 بی التفاتش سپاسیم
 خالی بود وقت
 کل چهره او ز بایک
 کردون نذر برق



آذین کاخ ازرقی
 شامی انداز علم
 خورشید عکس روی
 از فیض او مینی
 قندیل نه چار حد
 بالطف او طوف نه
 یکسوست اکیف که
 تیش بخت و جنک
 در عهد تو در دوسو
 سر بیا کین کوی
 لعل نهش از ناز
 شمع خوار مهرش
 بی التفاتش سپاسیم
 خالی بود وقت
 کل چهره او ز بایک
 کردون نذر برق



خیر و صدای الامان از صوبه بجای
 آب از قمر تاب از کمر نور از صحرای
 پروین می ز حسره بین داعی تابی
 بر چارین سیاره بر خمتین حجب
 بحر شایات دروغا حلقه سر لایق
 جم بسیر و گشتی مانا بدست اسن
 خورشید باشد خوشه چین از شاخ حصار
 حاتم برای کدایت آرد برین دست
 خارا کل خیر از فسون عقل از لعلین

دست یار نشان نبی چو حاجی کمال
 تیتی کشی که از کمر کرد و جدا چون شجره
 که درون بختی توین بین سیمی سیرین
 افلاک پیا باره کو برز ند پیاره
 در رزم بایت شمع اگر ده حیرت
 بنیز تو راوری از شکست خیل پر
 عوین باشد از زمین بھر قوای تین
 جم آیت با آبت بر و کشت کل
 ساری چو تعلیق و قیاس خیر و واید

۱۰ چای کوان کوان
 ۱۱ بران جان
 ۱۲ بران جان
 ۱۳ بران جان
 ۱۴ بران جان
 ۱۵ بران جان
 ۱۶ بران جان
 ۱۷ بران جان
 ۱۸ بران جان
 ۱۹ بران جان
 ۲۰ بران جان



۲۱ بران جان
 ۲۲ بران جان
 ۲۳ بران جان
 ۲۴ بران جان
 ۲۵ بران جان
 ۲۶ بران جان
 ۲۷ بران جان
 ۲۸ بران جان
 ۲۹ بران جان
 ۳۰ بران جان



بفرستاد روح و آتش را از عقیق سلوئی

آرم پی ندر از دعا لولوی خسابی

تا بر حسین جوی دم حنظل بالابد بر

انجم میدان عشق تازند با انداز و فن

در دست اعرش قبح و چشم از راه

خنجرزبان ملتق کلو شتر دران ابرو

بشنو من کج را دریاب این ملاح

میں عرضِ دعا براستانِ تو شہا

تا صوفی پاکیزه م کرد و برای سخن خم

تا د جهان بعد ق از قمر می سر

از مهر تو با صد فرح کیر و محبت بی ترس

وز قهر تو دار عدد و در فوه و جسم و

منقبت حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام

برقار کبک بشو خے چو آمو

بیاضِ عذارت چو اصباحِ میوه

الا ایست تو من تنده و بخور

فروعِ رِخانت کلمع الدرای

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]



دو صد فتنه و چشم زلف پیرین

ندید کسی در فضا ای کفایتی

بخت تو عین سبک گرفته دو کمان

بست تهنه لعل و در تهنه دای

بلورین خندان تو چاه بابل

خط سینیت لای نفی ست مانا

سمن چیه شب نیم عرق چشم ز کس

نخت آفتاب و شفق زنگ حنا

سیرین نه بهی مثل نخت سحر

نزاران بلاد و تیر و پش کیو

چنان خط و حال و چنان چشم و

بکله از مینو نشسته و دمنده

در خنده الماس و ناسفته لولو

نخان و تکش کج جان حسد و

ویارسته و مهره شلج شمع

زخت کل لب لاله بالات ناو

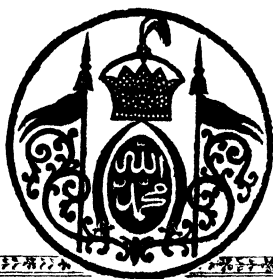
و باشد ز راند و سیمین تراو

میان لایعندی همچو دهن اسط

لعل چشمه
سطح دار و در بران
جانت چه غنچه
منه چه غنچه
جود و است



لعل ناز و بارانی
مانی مسدود بر باد
جان



صدف کوش و ماشوره عاج کرد
 نبجورت نمک بر سر چرخ نریا
 از اندم که نطفه ره کرد دم ترا
 تنم چاک ستر تا قدم چون صنوبر
 که شست آسم از سینه مفت کرد
 شبان از تبِ فرقت تو بستر
 جمد جای خن از رک من شای
 و دصور از ناله من هجر جا
 همی گشته اندر خیالِ علوت

سخن ساق و پستان و سینه با
 بغیر تو آفتاب گشته پراشده
 نمانده است بر دل مرا هیچ قاب
 زبانم چو قمریست سرست
 رسید اشکم از دین اقمه بازو
 تپم مثل سیلاب پهلو به پهلو
 بسودا طبیب اگر شاید سر او
 قیامت شود از غمم خبر کو
 او تا قمر چو بیت الحزن از سیا^ه

له ماشو چو درود
 کوی علی کو کلام
 زبان ران حسین
 زبان جان سے
 چو از رخ بر زبان
 سے غلام شاه
 گردن کشه غارت
 سے آتش عشق
 بهشت زردان بهار

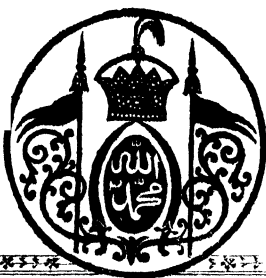


۵۵ سرور دیوبند
۵۶ سرور دیوبند
۵۷ سرور دیوبند
۵۸ سرور دیوبند
۵۹ سرور دیوبند
۶۰ سرور دیوبند
۶۱ سرور دیوبند
۶۲ سرور دیوبند
۶۳ سرور دیوبند
۶۴ سرور دیوبند
۶۵ سرور دیوبند
۶۶ سرور دیوبند
۶۷ سرور دیوبند
۶۸ سرور دیوبند
۶۹ سرور دیوبند
۷۰ سرور دیوبند
۷۱ سرور دیوبند
۷۲ سرور دیوبند
۷۳ سرور دیوبند
۷۴ سرور دیوبند
۷۵ سرور دیوبند
۷۶ سرور دیوبند
۷۷ سرور دیوبند
۷۸ سرور دیوبند
۷۹ سرور دیوبند
۸۰ سرور دیوبند
۸۱ سرور دیوبند
۸۲ سرور دیوبند
۸۳ سرور دیوبند
۸۴ سرور دیوبند
۸۵ سرور دیوبند
۸۶ سرور دیوبند
۸۷ سرور دیوبند
۸۸ سرور دیوبند
۸۹ سرور دیوبند
۹۰ سرور دیوبند
۹۱ سرور دیوبند
۹۲ سرور دیوبند
۹۳ سرور دیوبند
۹۴ سرور دیوبند
۹۵ سرور دیوبند
۹۶ سرور دیوبند
۹۷ سرور دیوبند
۹۸ سرور دیوبند
۹۹ سرور دیوبند
۱۰۰ سرور دیوبند



اگرچه علم و جود بنیادی
ندارم ز تو دوست تر میچکس را
مگر مهر آن خسر و دین و دنیا
اما حمید جان جعفر ابن محمد
قد بر دهن کز غبار سمنش
ز عدش حال حسیل بشوید
بضرب عمود کران وقت سیجا
یلان سپاس چو دارا و همن
مانا همن کام طبعیت ربنا

وہی مست و مست چہ ن لہلو
نہ انہ ز تو ساہ را بہ
مکرم طاعت آن شہنشاہ و مج
کہ از صیت او ست آفاق مملو
شود و شکست چہ ن از شکست
شن عاشق یکہ کر مار و سحر
منہ نہدم شنب این نہر با
جوانان خوش چہ دستان کما
پرستار او کہ زن شاہ بانہ



ز عا جرنو نازی اونس کردو
 تو آنی که از جلوه ذات پاست
 بامداد عدست نوان نیرالی
 ز عنون تو خسته غام بود
 بر فروغ خاصم تو کجاست
 چو آفتاب بر منی به سحر اینیم
 پر خیمه و برق تابست بر بود
 پی نصرت مونسان این دنیا
 الا ادهم تو که کیستی بخرد

اگر نبرد سراسیمه ز آوای تپو
 و جوبی با مکان شده تم
 ویت میب تواند گرفت از
 برات غلامی نویسد به
 نماید بد انسان که در تپند
 چکد چون عرق غطفه ساق
 ملاکوز آتش وانی ز آمو
 برای رک جان مغانیو
 همین چرخ را نذر آتش مکتو

[illegible][illegible]

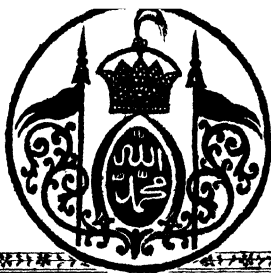


کران پشت نسر بن آمین شم	سبح روح لاسر دُم عین بن مو
یکاشش بود پر گر خان ترگا	نقاش شود حلقه کوش کوه
چو خور حسل یاکبر و سجا	نمائی به پشتش بوقت کجا
اکرا ز سر مهر بهینی پذیرد	خذف میجو مهر هزرا ران
به الطاف تو زار ان حریت	زنند از نقا خربه افلاک
کمینه کثرت و کمیتش و شیرین	کمینه عن لاسر تو پر ویز و شیرین
نفور تو مملک ولای تو شانی	عتاب تو زهر و جاب تو داو
شای تو میکا ل نقش حش بن	میج تو جبریل حسن ز باو
صد و چون صفات به پو کشد	پنوشدن مهر پیر پیرنو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰



۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰



از آن ذوق شادترین است
که کای نشد در حسیم تو جان
ز خلق تو کرد حس و خاشه^{۱۳} شوم
که سر نخیز برش تابانی^{۱۴} یه
بیخ تو با بسمله در تکاف^{۱۵} یه
نسازی خطا با من معفو^{۱۶} یه
برویک جهان حضور تو عو^{۱۷} یه
که در فیض عام ستی^{۱۸} یه
شده چشم من شک رود^{۱۹} یه
دل و نهب^{۲۰} و رنج و که در زمزم^{۲۱} یه

عبدالحی عابد
صاحب
برایان
نور
زمان شای



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



امیر ابانعام چندین حبیب	ز احسان و رحمت مر هست جو
که با عجب در پیشگاه هست	کنی عرض سالم با دایم نیکو
و عایم رسان تا باب آجا	نخام ز آب شفاعت و شو
الا تا تبصره ز ذبکاه تبسم	ترا و چو شبنم ز لعل سخن کو
الا تا که چیند چون ی دیم	بجز تفنگان حسینان مهرو
مینازد ایند و بفر دوس مرد	برای تو مبنی دیک خلد شو
بر آنک نواب ای منشینان	ز مستی بر قصبه تا حشر صلو
لغر آفتاب منقبت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام	
چو چنیزست آیات بنیاد اله	که مست پر تو نورش فروغ عارضه

در مجلس
بیت ربان جام
در مجلس
بیت ربان جام



در مجلس
بیت ربان جام

در مجلس
بیت ربان جام



بروز سحر جان میکند یلماں
شال بادشهان جلوہ کر شود
کمی بنا بر پوشد مرغ فرین کسو
بر جلوتش رخ کستی چو آینه و
رو بسج چون باد صاف دل
وصال با فیکان از غیاب او
نظام عالم اسکان تباب او
فلک بدوری او مثل عاشقان
مدام می بدخشند با او

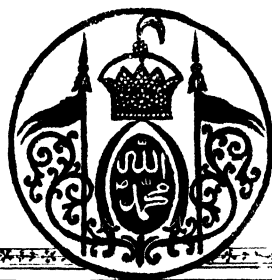
به شربت یوسف مصری میسایجاد
ولی نه فوج چشم اردو و نه بنده
کمی سیرکشت لعل کو قیام
بفرقتش تن غم از ناک میسای
کشت چو میکش محسنو سحر بیک
تیم نشان بفرقتش اسیرانه آه
قوای نشو و نما ز دست در سحرا
شبان اشک می زرد از ستاره و
شود سیاه چو موی بشینه در سیکا

کینکر
زمین غیاث
غیاث
ناید غیب کون
شماره



عاشق و معشوق
محب و معبود
فانوار

سکسہ کجھان
فارسی جو پنام
وقت
سکسہ کجھان



از و شما حرج رائق چو کام جان شیرین
 بسان مهرش جز انس عایبه
 فراخ رتبه و عالی نژاد و الا نشان
 بهشت پرچم و طوبی علم حجره نشان
 امام موسی کاظم نظام شهنشین
 که شفاعت او زاهدان برستان
 بآبیاری میراب رحمتش
 با سطر شفاعت کبری و از آن
 خلاف طاعت او که سبزه نبیند

از دست طلعت کیتی چو بایک
 چو عقل سرور ملک ملک نشان
 جلیل تر برب و پاک دل خدا آگاه
 شهاب یقی و مه خنق آسمان کا
 عید ملت دین خسروستان
 ثواب را بفرود شد و سرای
 و مد ز خا عداوت نزار هم میا
 نخوا ده حمت رب غفور چشم بر
 کند ترک فلک را بقصر خیرگاه

این شعر
 در وصف
 حضرت
 امام
 موسی
 کاظم
 علیه
 السلام
 است
 و در
 بیان
 صفات
 او
 می
 باشد



این شعر
 در وصف
 حضرت
 امام
 موسی
 کاظم
 علیه
 السلام
 است
 و در
 بیان
 صفات
 او
 می
 باشد



بسیار باغ چه حاجت ترا که می بینی	بهار باغِ دوعالم ز کون و نون با
بهر عم غف تو در زخم خشم شمشیر تو	چنان کریز و کز شیره تا توان با
بزم ضربِ عس و دود کا و نیز بُو	یکی تحت شری آن چرخ بر دینا
بیتج تو ندیم نسبتِ رحل کم بود	بزم حلق بشومی قرینِ اکرا
بیش خنج تو نوشت کمانچه خلا	بیش دقش تو ماه ماگویی با
عد و چو حمله نماید بسوی لشکر تو	بر آید از دهن تیغ بانک قاتا
بخواد احب لاف تو و دولی	بخشد سید سخن در بر روی و لب و جا
بکبر حکم قضا بر تنافعیضا	اکرت نام نه بدرسم بعد اسم
بین لب نه خج بخت میج خوانم	که وقت میج زند بوسه ام کعبه



این کتاب از کتب
 قدسی است که در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 نگهداری می
 شود
 و این نسخه
 از کتب
 خطی
 است
 شماره
 ثبت
 ۱۵
 تاریخ
 ثبت
 ۱۳۵۷
 شماره
 ثبت
 ۱۵
 تاریخ
 ثبت
 ۱۳۵۷

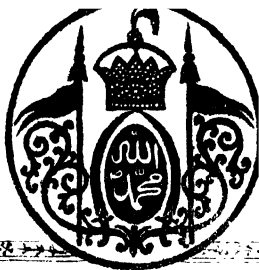


که می‌کس نخند و بجای سبعة شانه	رقم نجم بچیان صف بیکرانه تو
بخاک در کمت افتاده ام جان تا	با تمنانت عشقت کمون لم فکر
نکیرم و بروم هر که یادت	اگر خلافت حسدم بروی خیر و
که چرخ را بدهم کونه کونه باو	بده زور وید الهی آن ت درو
برم هنر بلا از تو آید جانجا	بکیر دست من از رحم کفر فکایت
بان مان که فت بر من میانی	بان مان که رسد مول حسرتی
بان مان که بپاشند کوه چون کجا	بان مان که نور و شمشیر است و
بان مان که هر شعله از بطون	بان مان که فشانده آتش قر
به لجه لجه بر آید صدای اسفا	بان مان که زار و لوح اولیا و

در ستاره
دست و پا زدن
بجای
فانی و فانی
برای جان
بجای جان
بجای جان



در ستاره
دست و پا زدن
بجای
فانی و فانی
برای جان
بجای جان
بجای جان



بآن مکان نیز سیڑی نخله ثانی
دوان دوان متغایر شوند چست

بدان مشابہ بدرکاء ایزدی برنو
 نہ خیر باشد و فی پیر و طوق قنارج

نه عزم رزم و تنهایم از چشم
نه عقد های دُر و نی زمره دین

نخ کنج کنج عتاقیہ فرمودہ توبہ عمر
عرض کہ باد و صداند و صدرا
کہ ذات اوست حیم و نوال است

ز خاک تیره برآند سر سیدیا
به پشته که نباشد در آن ساه و میا

که فرق کس نتواند کند که از اثرش
نیست هیچ و کوه و کوه و طبل و چای طاق

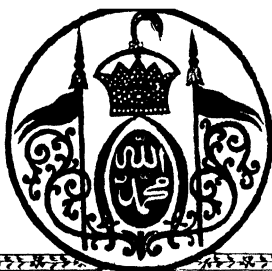
نه شوق و نه ذوق و نه خوشحال
نه غمخوار و نه کورنه کلاه

نه حله خرو^ع یغور و زرخار قبا
رو چید خلق بر آن یکانه شانشا
منزه است ز جهل و بر نی جو و سفا^ق

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴

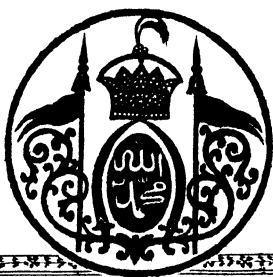


بے غیر عمل خویش بر کی برب
 خدا کا نواب تو چه خواهد کرد
 و راجت نیکی و کثر عیال
 جز این که مرخص خاص بگیرد
 باب حلد بر نیم سانی و کونی
 که در تلافی کربشت جان تقصیر تو
 و دست پاک تر اوسم و دلم
 چو عمر خضر حیات فدایانست
 چه که بظالم کافر مچس او^{هم}
 که چشم بخت او بر گناه او^{کلاه}
 نیامان بنظر سیح کوشکل رفاه
 جز این که تا دجیت مرثوی^{هم}
 که ای صیغ من کنون تن^{هم} کلا
 که و صلا ی بحیث نصیبت^{هم} صلاه
 بر آن صفت که ملک کو تعال
 مثال آن زمان عمر خضر تو کو^{هم}

روح مسیب المؤمنین حضرت عثمان ابن عفان رضی اللہ عنہ

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



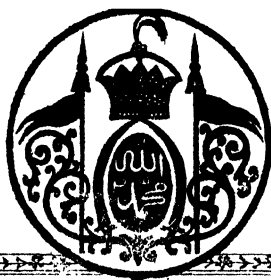


الامان ار سپهر چو کانی	داد از چرخ کعبه بر آنی
اخذ زین حصار فولادی	شهرت بد و صد پریشانی
خوش نشین رعنه نگیزی	شمع افسر و ز خانه ویرانی
که بجز کفنه بانرا ارجشیم	صد بلا را کنت بختبانی
از ازل در شست او خمر	یک جهان ظلم و تکلفانی
در دل سفله پرورش بست	سمه جلست حمله نادانی
ساعه ابلهان کند سرش	ز اب حیوان راج ریجانی
در مذاق سخنوران ریزد	زهر آلام و درد پنهانی
نیست کس در زمانه کوشش	از جایش اسیر حیرانی

در این کتاب
از کتب
معتبره
است



در این کتاب
از کتب
معتبره
است

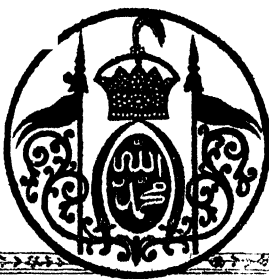


مہ ناسور شد دل کو سر	مہ خون کشتہ لعل تمانے
زناغ و نم نہ نشاط و سرو	نوحہ خوان بلبل گلستانے
خار بستہ کل عصیق نقاب	داغ بردل شہتیق نغمائے
کھ افسوس کشتہ برک چنا	شکل آہستہ سرو بیتانے
ای بسا یوسفان بیدار	در کج کشتہ اند زندانے
باد و صد حسرت و دوسد	کرده در بر لباسِ عریانے
خمر ابرو و عتد رنج و ملال	زلف و بونہ صدیشانے
لب شان نہ ذوقِ شکر	چشم شان رائے میلِ قنآنے
دست شان در میانِ کوثر گمر	مُھر بر لب ز جوشِ حیرانے

۱۰
کتابتِ شریفہ
کتابتِ شریفہ
کتابتِ شریفہ



۱۰
کتابتِ شریفہ
کتابتِ شریفہ
کتابتِ شریفہ



فکاسوختی تنم ایوای
ز ورقِ عیشِ بام و کیماس
سر و قدم چوید رشت و
شب من مثلِ روزِ خسرو از
شن از نب و غارت پال
تا کجا مر مرا بقیعِ عیش
که ز روزِ ازل مراد او
ابنِ عفان چندی و ذی الکوی
اقتحاجِ خلافتِ کبری

زاتش فکرهای روحانی
 شن و بحرِ پنج طوفانی
 مانن ام زنن از کرا انجان
 روزِ سن چون شبانِ طلایی
 خلدِ عیشم چو کشت و ستانی
 میدی عنم مکر نیدانی
 منصبِ خاص مدحِ عثمانی
 نورِ اکرام و نورِ یزدانی
 شرفِ دولت جهانباری



سید کاظم الدین
حضرت امیر المؤمنین
مقام نیکو است حضرت آرد
آرد و عالم اسلام و این حق
آن بود غایت
توبیخ شکوه غایت

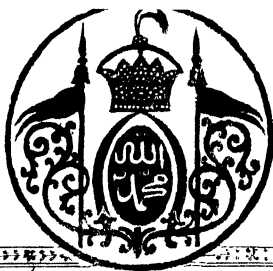


دَمِ عِیْسَى صَنِعِ زِوایِ	یَدِ ضِیایِ موسی قِوتِ
عالمِ ازِ مِجْرایِ عِزِّ	اگر ازِ سِیاهِ عالمِ ارکانِ
برکرانِ ازِ مِوایِ نِفسا	اَشْنايِ جِبارِ حِلْمِ وِجیا
اولینِ عِصْلِ وِ آدمِ شانه	کرچه سِیمِ خُلیفَتِ اماوتِ
تاجِ مِغْفورِ وِ تَحْتِ خاقانِ	انگه خِشِ کِمینِه چاکِ راوِ
چترِ کِسی وِ افسرِ خانِ	انگه کِیسه وِ کِمینِه خادِویِ
مورِدِ دِعوَتِ سِیما	انگه نِوِزِ نِیضِ او عابِنه
سَمِ خُونِ بارِ دِابِرِ نِیسا	کِریَمِ قِسمِ را وِ شُودِ جِوشِ
نَظَمِ کِردِه کلامِ رِبا	کوهِ آرایِ طِبعِ عالی

بسم الله الرحمن الرحیم



بسم الله الرحمن الرحیم



پیشِ علم کہ ہمیش باشد
 تختِ او سندرِ سولِ کریم
 کہ غنیش ز خوف و دم دزد
 و قمرانی از نکارش او
 آن توئی که سیاست است
 خامان تو از جمالِ علو
 صد چو موسی و خضر میرا
 شمه از خصالِ نیکوئیست
 نورایز و قطب تو مکتوم

عقل کل طغاک و استانی
 چترِ او آفتابِ نورانی
 بعینِ ضعیفم نیستی
 نزد بخشنده و نموده لاهانی
 کلمه را اگر که بچو پانی
 ثور را میکنند و شتر بانی
 بر حریم تو میل در بانی
 صبرِ ایوب و صدقِ سلحانی
 از ازل مشش رازِ پنهانی

معنی
 این بیت
 در
 بیان
 کمال
 علم
 است

معنی
 این بیت
 در
 بیان
 کمال
 علم
 است



اول
 کتاب
 در
 بیان
 کمال
 علم

معنی
 این بیت
 در
 بیان
 کمال
 علم
 است



حلم حق در رخت نمی نیند
چو تحت مثل ابر و یا بار
روزی یکبار در کمر داری
رشته آب در حباب نیام
از پے دفع دشمنیت خواب
چند آن حسن دتو که ندید
مخوف خاک تو نیست کرچو
من کجا و طریقه نیست
لیک از عجز بنی است

٢٠

بیتاں ہنسیاں

وہی

میں نے اسے

برقی الزام و جامع
سیاستی مروجہ



وہی ہے جس نے

غیاث الدین

اسان جو

۷۷۷



دقتر شمع های لحسانی	خوش اندکاک من شربت
کبروتر سایه و نصرانی	دست بیعت دند بر من کرم
سند و وارثی و تورانی	انزال در رکاب خانی
بادب خسروان ساسانی	تا ابد بر درم حسین سید
بازمانند از دُر افشانی	پیش من فصل تو خند بتی
عنبرین سمره صفا هانی	از مدادم چشم چله نشین
نطق تازی و ذوق یونانی	تن زود از دُر افشانی کلم
رنک بوی کل گلستانی	اب اوراق نظم من برید
گر کنم در جهان غر بخوانی	قمریان بار سده و کشند

عشق
دشمن
مست
عقل
سرمه
عشق
سرمه
سرمه
سرمه
سرمه



عشق
عشق
عشق
عشق
عشق
عشق
عشق
عشق
عشق
عشق



ای با خسته که بنمودند	رخ خود در پرند لعلی
ای با کشنا که بختند	آب و زکاتِ حنّانِ صفا
لیک شد جلوه که چنان	به زمینان بزکات و تابا
رسم کرد به مسخ و بکنم	دعوی سنجری و سلطان
ناظم مست باد و اسرا	طبع کجور رسد و ترانه
نرسد و شمنم اگر بزند	پیش من صد هزار لانا
اری آری به صبری رسد	تابش کرکاب بیابا
دیو کی تبه ملک کسید	کرکت جاودانه رضوان
گر شمی سرخ و بنجاک در	میکند در سپهر کیمیا

لعلی
 با خسته که بنمودند
 ای با کشنا که بختند
 لیک شد جلوه که چنان
 رسم کرد به مسخ و بکنم
 ناظم مست باد و اسرا
 نرسد و شمنم اگر بزند
 اری آری به صبری رسد
 دیو کی تبه ملک کسید
 گر شمی سرخ و بنجاک در





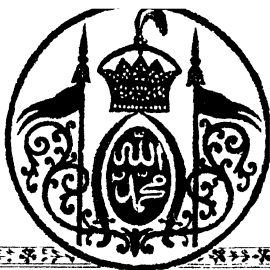
شعہ رحمت تو در دو جهان	می کند کار ابرینیا نی
حیف باشد که در دل بخوا	غم منساید چنین فزاو
پادشا با حق خستہ سل	آن حسد یوی کہ منتیش شانی
حق را یم کشا بناخن مهر	مشکل حل بکن بہ آسانی
تا کہ از فیض ممنت داد	قطره در سدر سوا ی عمانی
دوست را بواو عیش	دشمنت را و جد پریشانی

منقبت حضرت امام حسن عسکری علیہ السلام

شام عبیدنج و ناز از تنق عیبی	غالیہ سا کشتہ باز جند کوی
ترک فلک از نیام آتہ خرمای	بھر ہلاک عطیہ سلام با فرما کندی



لے حق جوان عاوارہ
بروہ بزرگ بریا طایع
شہ رضا ہم ہم
دل مہی خستہ ہزار
عیت
سلام ہم ہم
دل شب خیر



رفته ز خوفِ ظلم مهر فلکِ بی‌عم
 بجز ثباتِ سر ز کی شب تها
 قاضی رو شخیصِ مهرِ کمرِ بی‌نظم
 ز سره ز لبقت پوش چکان
 کوئی شد آسمان چشمه آب روان
 تیر و دان انجمن بر سر لوحِ پران
 سخت دل بتراب قبله شیخ و شاعر
 پاره صُحفِ وجودِ سوره تنزلِ جبار
 غلِ طلبِ آتش خوشید

آن با صد شمع خیل شهبِ چون پری
 ریخته در و کمر و طبقِ خضر
 ز دیرینگی سیر زانوئی شکری
 بر زده چنبدین خروش ناکشِ شری
 جرمِ رحل اندران ساخت نیلوفر
 کرده رستم مثل من مدحِ عسکری
 مهرِ سره کاب عشقِ کمرِ تری
 بشکله هست و بود آیه دینِ دُری
 رونقِ دهرِ کیم گاه بزینگی

این کتاب
 از کتابخانه
 قاجاریه
 است
 و در
 کتابخانه
 قاجاریه
 ثبت شده است
 و در
 کتابخانه
 قاجاریه
 ثبت شده است



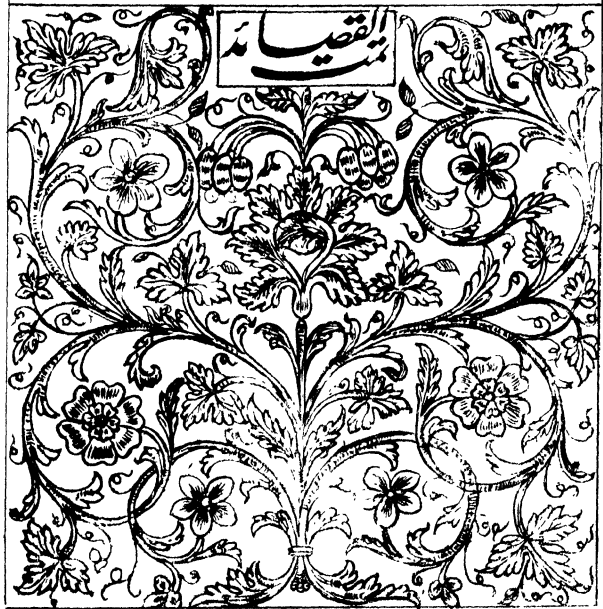
این کتاب
 از کتابخانه
 قاجاریه
 است
 و در
 کتابخانه
 قاجاریه
 ثبت شده است
 و در
 کتابخانه
 قاجاریه
 ثبت شده است



این کتاب
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۱

نامه سیاهم چو پیر دهنشتم شهید می نشود از قلم و مدح و ثنای قلم باش بحسب قبول که عرفان فرق ^ت	بود که شوی دستگیر دهنم محشری به که دعا را کنم زیور مدح و ثنای تا که به بشت رسول تمام غمیری
---	--

الایضیاء





بسم الله الرحمن الرحيم

رویف الف

ای نام های یونست نیت و غنجا	امید عطای تو آموخت عصیا
ذات تو بود سرمد شوق بود	اشک غم تو باشد آرشین شخا
ارشان جمال تو کل کرد کمال تو	افشان نوال تو عطی کلبا
آن است در ملایک و پند	ثوداد و یک ایامیک عالم غنجا

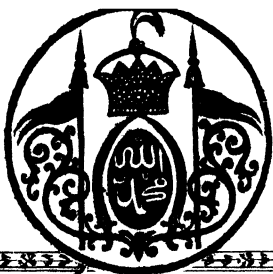




ابر کرش هردم در زیر حجب علم
نواب چرخیم از گردش دورا

انگار سپهر و زری او بستن پیمان ویدم بت رعنائی با بلف چلیپا	دارم پی تابش دل دو صد حالا سن و سوائی اکنون سن و
جانی و نزار امان چشمی دو صد از غمزه تو کریان اهل حسد و ایمان	شکرست که در حجب این ستیم با در خجست پنهان صد خون سل
ماکی شب فقت دارم تمنایت از تکر جهنت دایم بسی شت	یک سینه و صد حسرت یکده ما راست دو صد عشرت کوثر نیا

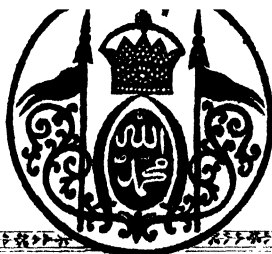
و عشق تو چون مجنون تا چندم برون



نواب بزن کنون دست می نیاید

دلم در نور عشقت کرد شوق ز پیم	شود صد شعله جانسوز از نوک قلم
چو آن عیشی که کرد و در هجوم درویم	بود لطف نهان تو زبیدادیم
بری در کوشش عمری بی کعبه ایم	تماشا مست که زنا که شود بیت اضیم
چنان مرقه من نعرش مستانه کردی	که گشت اندر فرارم جلوه خلده ارم
نخردم بوی جان نشاری که بیمی	نمی قلم هنر از آن بارو کردیم مبدیم
بآن نام بکش ظالم که ارواح عالم	شود بیکان در شوق شهادت از بیم
که نام آشفته دل داده است غوغا	که گشته یک جهان حسرت نقش قلم
بر طغیانی خود چو اذن عاف می	همانا نعمه لبیک کرد و از حرم می





چو دیران بدین بجز اصلاح کلام غفران
بصدی تحسین سپهری که دهم

کجا مندو نوب و نازک خیا

نظیر من نخواهد شد کای در پیم

غلامی آموخت تنغا اگر آتش هکان

نخواهم شد خجل از زاهدان و دوا محشر

بناز می کش قتل عالمی کردی و باز

بنه جام لبالب لبم با بوشیرین

گذشتی کردی من کشان بلوچ مکن

بروای که نزد ابدان نبوده کوه

تو یارب صبر ریزی کن دل سیدان

که اشکم پاک شد نه پیر بنیر کاران

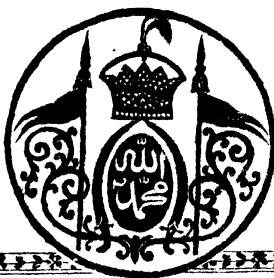
همان راه تو بنیم به جویم تیران

که سوزم در حیم رشک چپ تو کج کاران

نمودی از بقای من خجل صد و کج کاران

که زندی نیست از تو تا قیامت کج کاران





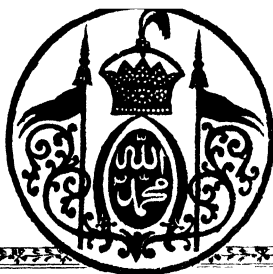
بسا تاثیر میباشد نگاه و نگاهان!	عجب فی کشف از چشم بمنتظم عالم
نمی نماند بر من حب این سخن کواران!	زخوف جورا و در بحران اندر غری
همان فواید بسکین بود که از سادگی نمی فهمید و در زم تو دمی افروان!	
اما کجایم دل حسرت شین!	سهل بستن از رخ تو سر و دود!
پرسم هزار بار پیام شنین!	حرفی بجهت قاصد من آن کمال است!
بذنام کردن آلب نارسین!	این ظلم دیگر است که رسوا شدن!
بگذار این شهید بخون آیین!	رحمی بجز ترسم کن ای خضر تنه!
از پای من کشند چو خاخوین!	بر چشم حریان بگذار چو نره!





دلهای عالمی شده آماجگاه چرخ	زه که تو نویسی ز این جهان کشیده
	نواب رایک مشایخ کز دنیا دیدم محرکبوی تو اشک پجکید
فلک خاک و بکن طرز خوانی را	و یا بزر جهان آفت صافی را
نزار چاک ز فکر دم و نه دستم	که غایتی نبود خرم بیوفایی را
سواره سیه و محال دل نمی پری	بر و برو که ندانے تو دلربایی را
دی جان از همه بیخ گوشه فنا	خرام و باز باین پداین بلایی را
تغافل دوسه روز چنان بایم	که پای صلب بغزیند پارسائی را
اگر بدست مرقع زدن بکشم	بکوی دوست و صد غمخیزی را





ز چرخِ فتنه کرا آموزش یو و بیدار	که حرف شناسی تو بخوانی
کدام سوخته دل نا که کشید و بش	بلرز باقیه ام عرش کبریا نی

عبث همی کنی انهای عشق ای جوان
که یا قمر ز رخت نمک آشنائی

مداوانی کن مشب طیب با حجابی	که با صدق در دم خوانده کنانما
سخن با غیره و دایمی بی من که می	چشم حسرم فمید و باشی بکافی
چنانچه دشمن از ذوق غم کاه ^{میجوان}	دو صد تحسین نمودم این ملاجی
برای اشکان انهای الفت خوشنود	چه سازم ناصحا این چشم شکا غوانی
دی از وصل جانان کن ترک بن یار	بعیسی خنده لطف عبور دانی





بهر طغی سپاسی دهم شمر نیجو و میدم صدو پایک عمر عشق نعل ز کس نامی خود شادم که چون قلم کنی ظلم خدا را قاصد یک خط نشین زره	چه خواهد خوست که نوست طر ز بانی بیا موز او بن خسته رسم نو خانی نخوید محاکس ناطق فلاش فانی بگو بایک جهان آداب بیخام بانی
که ای کی تو کردید تا نواب مینا چه محتاجی که یاب تخت قفقوی مینا	
تا ابد بگذاریم حسن البسل مرا خوف سوانی ندارم زانکه گردن از چون نمودنی عوی عصمت ساین مرا	تا مانند از طپیدن حسرتی در دل مرا بر جفا و جور و ظلم و ناز و نامل مرا مدعی آورده اندم بر سر محض مرا

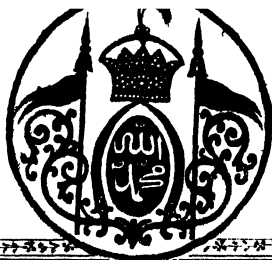




دلفراش طرف لذت یا قلم از دل	ساز یارب بجز ناز او سر لای دل را
نامه بر راه عدم بگرفت و شوق	می برد صد بار سر دم منبر را
ایکه سیکوئی که عشقم این همه دشوار	سهل است اما لغتی ذرین مشکل را
چون توئی دیده و دهنسته دل آدم بدست	طرفه نادانی اگر دهنسته عاقل را
اوصیحتهای تو ناصر خردم کجاست	باز میدانی بکار خوشی تن غافل را
ایلی عالم شد نمین و که محبوب تو ام	جابر نکاب مرد که زیباست و محفل را
مست بر روز قیامت کار خود	دای نکذازند که چنانست قاتل را



بر سوال بوسه اب آن بریار
نیست زریا مهر کردن لب



دوست کین اجل باد و صد آواجا	در غمت یزد و منزع چو بیتاب
چون شوم گشته بشویند نجواب	تا به محشر هر سهری کو اتم با
آید آن ماه شب افزو چو زواج	می نخواهم شدن از خواب چو نیم
بنشانید شب حبه مهتاب	سه چو من داغ بدل از غم خسای
بیشتر زین مضن کن خست یلاب	بر کنار عدم زود سازد ی

صدیقین بود بکین تو لیکن امروز
شک بیفتاد بدل آه تو نواب

دل نهادم به بینوائی	رستم از بند خود نمائی
به عالم ز بیوفائی	بوفای من ای حسدائی





جو چندان کن که بارِ در	نبرم نام آشنائی ما
من رندی و سخودی را	تو وایسان و پارسائی ما
ناله من بکوش تو رسید	وای از دوست نارسائی ما
ابروی تو زمانه را آموخت	طرزِ صد گونه کج ادبی ما
قیس از خود مرز من آموخت	ره و رسم بر مننه پائی ما
حالت وصل بکن آردل	ایک جهان شکوه جانی ما
اخذ راز دل تو ای نواب بیکریه ز آشنائی ما	
اگر این ست سخت جانی ما	وای برسا و ناتوانی ما





مژن از یاس فرستین امید	این لوح و مرک و زندگانی
بشی از رسم سوی مابکند	بازین طسره ز نو خوانی ما
چون ندایم در و را در دل	که عجبم بود یار جانی ما
برزبان بوسه ما دسیم کمر	بشنوی قصه ز بانای ما
غم و اندوه تا چه خورم	اگر این ست شادمانی ما
صد دعا و اثر نمی ناله	بدل از دست بیزبانی ما
خود و او در و شد ز شدت	صندل فاسد و دگرانی ما
بعد ما داغ مابدل داری	نیست بهتر ازین نشانی ما
لاله خون کشته مگر بجن	دین رنگ از خوانی ما





روزِ محشر مگر چه خواهد بود
اگر این سست بدکامانی ما

مرده بودیم در غمِش نوا
گر نمیبود سخت جانی ما

ای من فداست بکدام از خجسته
روزی درون خانه من خیریا
برخیزد و یکدکام تو هم پیشتریا
آئی اگر محابس من نوحه کبریا
در بار آئی از نسکی با شربیا
آئی چون زدن بادانی دگریا

زلفِ شیکسته بدش و کبریا
گر شوق تناسع نم نام تو بود
رسوایم مگوی تو خوانده هستی
خندان میا براه غلط نیست زما
ای آه تا بحشر حضور چو بنال
باغخ و نار پیش عدو نیز میری





دبیر و چهل مرد و حبس کا نڈی
شامی اگر چنانہ روی دسحر بیا

خواہی شادمان کنیش من علی غیر

نواب پیش یار تو با چشم تیریا

بکد اخت تش غم تو سر بر ما
باشد کہ تر و خوش نہ بنی کدرا

ترسم کہ از نوید ہم جان منتظر
کریشی بنا بکوش خبیہ بر ما

افسانہ داری شب گفتن آرزو
بکد از زن ای اجلہ تا سحر ما

روزیکہ کسی کف آوہ جوہ
داو ندین دو دیدہ حسرت کدرا

بینیم رو فیغیر تر آتزمان با
مکد از نیم جان بر بکدرا

داری سری مجھ من ای دشمن وفا
روزیکہ روز کار در آمد بر ما



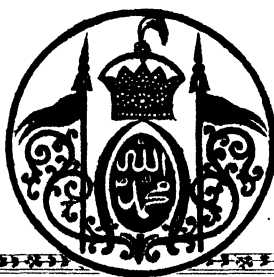


در اکعب خانه جانانه فتم
نواب باش رنجبه من شیرمرا

جانم و کرسیم سفر میدم
یک بوسه در وصال اگر میدم
اشب دلم نویذ شیب دهم
ضعفم مکر نشان میدم
و شما مهاو شیر و شکر میدم
کانه رازل دوین تر میدم
صد و عده دروغ و کرم میدم

قاصد ز صدم تو خبر میدم
با غلماهای خویش دو صد میکند
اتم چنانکه بودمانست پس
پنهان نموده کرپه حیای تو
تا که تش بوصل به بند بوال
اشکم مکر پسند قضا و قدر فنا
آماده می شوم چو قطع محبتش





عیشی شسته بر سر بالین غمش نویسیم زمر ک خبر میدهد

تا تر شود صحبت نواب خلعتی

الزام وحشتی بخرمیدهد

روایت بای مومن

باشید زین بمقتان با شجره

رقصان شن از لذت در حجاب

خواهم نه بود ده است چرخا شجره

زخم ز سر که تو با چشم شراب

قلم کن و این قصه مشغول

ستم بادای دگر نمی که کرب

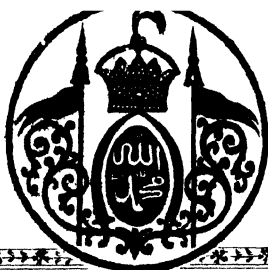
زخم مژه کمیت که سر موی تین

فردا به عدو نیت اگر و عین و

دی خن زن آن بودم بدری

عمریت که مرثب شربت





ساعت مخمست در آغوش بخاری
می باش تو ای چرخ زمین مشرب

پاس شب آمین نه نهدار خدا

نواب نشین در چشم تکی گمرا

رویفابی فارسی

باش بیدار باینم وز نهار

تو هم آشب سه من بر اغیار

مکذ از بوش و سر کوچه خمار

ایدل امرو چنان غافل سرشار

به شب فرقم اینوس غمخوار

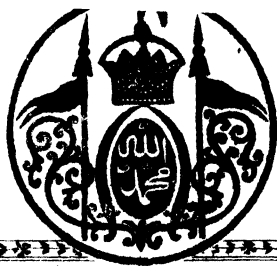
بخت من باخت چون بیدار

محبس بچکانن مرین راهجو

دی سنم آمد و بودی خوابجو

شاید آن اثر از غیب بیاید کوا



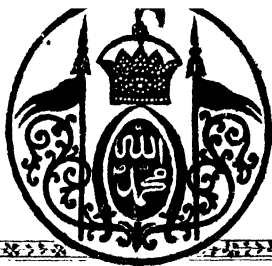


کریر چون شمع نماؤشب تاب

ردیف تایی منقطه

مکر ام وراثوب بلبست	که در عشاق شور مر جاست
بوصلت بخودی بسته دهم	تو پنداری که در دل دعا
همی رسم زخوی تو و کر نه	بحوم آرزو هانا پچاست
عجب بر ساد و پیسایم که خوم	کر محضای که در عهد شمایست
نمنا و عشقبازان را حنایا	بخبر فرقت مکر و بجز نیست
دل اندر مرکب بستم زانکه خبر ک	تغافلهای جانان را دوا
کره از لب مکشاد و نم	ندایت جانم این بند قیامت





اگر بی جسم گشتی چون منی را	بجان تو که این جسم نامهربانست
چگونه ای چون نه مردی در منم	ز تقدیرست ظالم این نیست
قیامت بعد قلم گشت ثبات	که هیچ آرایش بزم عنایت
اگر خیباتی آنجاست حوری	بلای عشق این هر دم گنج است

چو جان باشی تو در آغوش بوا
چه مطلب زین که عالم نیست

و فایا رب عالم نیستیت	که در دلم ساخی بان جز جفا
نه تری ازستم ظالم نه تری	چنان دانی که عاشق را خدا
مانا تا که محشر عنم و دل	شال شک و بوازم جد است





شب فرقت چنان بگذریم	که اکنون دشتِ روبرو نیست
همی گوید بوقتِ نوحش که	بفرمان من احکام قصه نیست
نمه دار و زود و یاس و حسرت	شکستی در دلم یارب چیست
فاش شد که شبِ جلی کش غم	که روزِ فرقتش را نم بقا نیست
شنیدم شامِ روزِ حشر بیک	شب تا یک غم را انتها نیست
بعالم از غم رشک که میهم	ندیدم کس که بر تو بختک نیست

مریضِ عشق را تا حشر نواب
سوايِ وصلتِ جانان دوا نیست

کرمی نیست که در کالین حیا نپوشد	سجِ دل نیست که اندر زخم چکان نیست
---------------------------------	-----------------------------------





خوشتر از غلّت شام مجبّر آن تو آن فاکه بهر تو و پیمان تو مکر آشوب جگر ممد هم پیکان تو بخت چای این درد بد زمان تو اثر خون کمی بر سر دامن تو	خوشنماست ضیای سحر عیدی دل شو اطلب بیک تناداد از چه در ذوق خلش باطلید عیسا فکر علاج مرض غم بجهان قتل نمودی بستم باز
این چه دوستی با اینهمه دوستی تکه نیست که دچاک کریبان تو	
یا بھر جفای تو بھالم دگری زا کموند نشینم که بدانی خبری	یا بخت مرا بر بن سکن نظری با غیر اشارت کنی و من ببرتو





صبح بشاری رسد شام بھی	لیکن شب تا یک غمت نیست
مضطرب شو از خوف مکافات	خوش باش که دنا نه زارم اثری نیست
رزم سیت محبت بدلِ خلق کراو	بجز غمزه ناز تو که پرده دری نیست
آسوده نشین در دل زارم که دریا	تا حشر ز اغیب احسی گذری نیست
یار بچه بلا شد که رسوز بخت	بختی ست به پهلوانان بخت
بجز زمره ناله و سنه یاد تو ایل	رنجی نشنیدم که دریغ آری نیست

قربان تغافل که ترا غم نوا
زنا که نه خبر هست که گویا خبری نیست

دستی که به جسم سینه زن نیست	آن دست عروسیت نیست
-----------------------------	--------------------





کر لذتِ سپاکِ حبیبِ اینست	در داکه به تن و صفتِ نهنیت
خاموشی تو برادشوخست	بانده که ز تنگی و غنیت
و تم چو کند کنون حیا	یخما بحیبِ سپید نیست
انرا که دل ست در سرف	محتاج بحلفتِ رسنیت

تا دوش به بزم بود نواب
امر و سپر ابراهیم نیست

مرضِ عشق تو سنت کیش نیست	که خبر بک عنم سحر آمد آوا
بمخل تو که کنجایش دو عالم	چرا برای دو ساعت نیستم جای





بهوش باش نشستی چو بردش زاید	که شک راهنم ست این نیست
تو مضطرب ز دعایم مشو که دور	چنان کن که مراد دل آن نیست
از آن نیاز که مقبول حق شد از یو	چه رشکها که نصیب دل ز نیاست
بر غنچه زده دواوی دروغی کن	که این ریض بمیدن مشیت فردا

نیم منحرک لاقی حاد و اب

شجیب مست ولی نصیب ما

بکش به تیغ محسوس که جامه کلکوت	ببین بن ازدی را که بر تو منجوت
خرام تست که صد فتنه بیکند تعلیم	و کر نه اینهمه شوخی محال گردن
ترجمی که به افراشش تهمت	تحلی که به آغ از بود اکنون



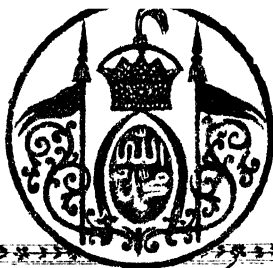


ز طبل نامه مرنج اسی بخار کا ندروی	بجز حدیث وصال تو بیچ نمیست
بشوق تهمت عشاق ازین ان ^{منت} است	که کس چو من بفرقت نماند چون نیست
بدوستی جال تو دشمنی دارم	بان لی که حسن و ادانت نیست

نیاست پرشیده قنہا نوا
نیست
بلی چو قاست آن سر و ناز و نوا

غیر کسی تو بوسیده چو نازان بجا	دو دای ز دم تا سر کیوان بجا
شادری خو کر جویم که بدو رست	شیوه مهر ازین عالم امکان بجا
قنہ ناز چو شبست بچشم بجا	بهر قلم ز کین گردش دوران بجا
من صد رنج و ملال تو و صد عجز ^{دلال}	باش یک لحظه که صبر از این بجا





کر نہ تربت من حسرت اراک بجاست	بر کد شتی ز فزار من جور کجاست
کدام آئینہ بہ بزم تو و حیران	دیدہ چون آب نحر و در تماشای خست
خسری جزیرہ دازین بین چو طوفان	این نہ آن آب کہ انجمنہ طوفان

بزرگ نشانہ و خبری نہ و سر ایش کہ

ایناک از بزم تو نواب پرتیاں

بلکہ در دل ہوس و تیویدن باقیست	زیر تیغ نہ میں فوق قیادت
ب حسرت بعد فوس گزیدن باقیست	اند کی صبر کن لیر کز این کہ مرا
سر غم زور ناز رسیدن باقیست	سر بالین بدم نزع رسیدی ما
دروای تو عاں شوق پریدن باقیست	کر چہ صیاد فلک ساخت مانی پرو



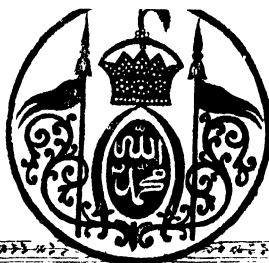


باش حرفی ز زبان شیرین باقیست	قاصد نامه شوقش تو دادم
که هنوزم هوس جانیه بدن باقیست	در حد نظر حشرم و شادوم
از تو یک حسرت مسانه دیون باقیست	فتنه حشر عالم شد عشاق را

نواب
ضبط فیروزقان بی اثر آمد
آه کرم و نفس سرکشیدن باقیست

پس دلت حیا جواب توالت	قاصد بقدرش نشناختم حصال
خونم چو پختی سبب انفعال	این سخن من است قتل قریب
در حیرتم که باز مهیه حصال	خبر نغمیت از نصیب سی دل
بتیابی و شرم این ماه حصال	اگر خواهش قضا نبوده صبرین

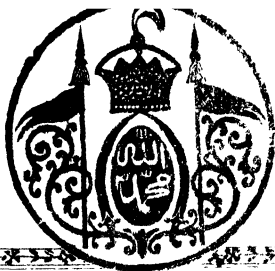




دریاب رنجوشی من آرزوئی	مردم زن پیرس که آخر سوات
اشوب یک جهان نه پسندی	پس از اول کایش و حجابیت
واعظ نجوف حشر مبی و دنیا	کان قننه لرم و قدیشیت
ایدل اگر حسن کسی جان انداؤ	و روز بان شیش آرزو حجابیت
ایدل منوز یاسن اری وصال	منکام منع و زنجیال محالیت
انرا که جام برکف سانی ست	اندوه روز حشر و جواب سوات

نواب داده دل خود را چه خود
پس از جانش انیمه بیج و

پدایت چه شوخیها از زکس نیت	صد فتنه می باله در سایه نیت
----------------------------	-----------------------------



اشوب قنایت شاید بزند بزم

عشاق تماشای خون نخی غلام

تا غمزه تو دار و خنجر کف از کمان

آن ساس که کیوان لاف پریشان

این راز نمان پدید است سرخی کمان

جاریست دو صد حیوان خون شربت

نقش کیمیه دشت و دوزخ تو

قربان سرت که دلموش سحر است

کند بکوی توای شوخ شکل افتاده

سخی لذت بسمل شدن بود آگاه

بتی که شور قیامت بود چه غم

سنوز ناله لیلی به بخت می نمود

که روبرو می ت یک جهان لاف است

که وقت نزع نهامش تقابل افتاد است

که چون منی برش نیم بسمل افتاده

از آن شراره که آسم به محل افتاد است





چه سان بول شوم شاو که عهد	بر عیش شب غم مقابل افتاد
سوی صبر نباشد علاج خسته	کنون که دوست به آزار امل افتاد
شبی جنباک مزارم بیابا زو	کمان کن که دلم از تو غافل افتاد
بجوم شوق ز خود میسر مرثا	کذا نامه برین منبذل افتاد
نمان دو دست که بر سر زخم را	کنون بگردنت ای بت حائل افتاد
به بجز نه فلک آسم شگفت و خیر	که روز وصل چر چشم عالم افتاد

شنیده اند مکر آمد لواء

که شور خشم به آریاب محفل افتاد

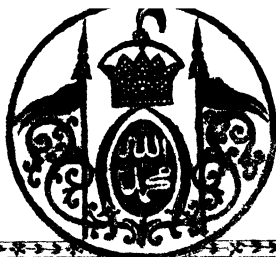




رویف‌نای مشائش

الغیاث از رخِ حُسرانِ الغیاث	الغیاث از جورِ خوبانِ الغیاث
چون نمایم پیشِ نیرانِ الغیاث	چون شود حالِ تو ای کردونِ دُن
بر ششمِ پیشیتِ نیرانِ الغیاث	خوش می‌گزیند حالِ من پسِ دُن
من کشیدم صد هنر از انِ الغیاث	گفت قاصدِ توبه فی قُبَر
زود برخیزد ز زندانِ الغیاث	دور کرد و دور تو مستِ محسَب
می‌نمودم در دستانِ الغیاث	چون بطنِ عشقِ تو آخوتم
از هجومِ شوقِ ارسانِ الغیاث	فرست و صلتِ کم و شوم فرو
ببلِ نیرانِ الغیاث	دار و نربید ای کلچینِ شبِ روز





صرف فریادت شن نواب عمر

تاکی از جربانان انیث

ردیف حبیم تازی

مخ

از داد و ناز و جور و ظلم و استغنا

مخ

شاد باش ایل ازین طول شب

مخ

سیکیم غوغا بمشوق تو ازین غوغا

مخ

بعد ازین ازناهای طرب اصلاب مخ

مخ

یا تو سیر ناله و آه فلک فرسای مخ

مخ

در ره عشقش میر و از غم دنیا مخ

چون نجبان نی از بخت افتا مخ

کز نشد تار و زخم سر سحر خا مخ

است بازان محبت اعطای مخ

دشمنیدم و عده دیدار و ادبی قیب

ترک کن این دشمن سر و زلفی

عاشقان آفرید از پی مهر و وفا





ساز جرمست ای نواب جرتهاى

مى بنوش امروز از رسوائى خود

ردیف حیم فارسی

کز ضعف نمانده است مگر توانم

یا رب چه بلا شد که نیامد قیام

آندم که نمانده است من نام و نیت

و غلطی که نبوده است در و ذکر نیام

جز قصه تو نیست مرا و در باه

منت کش اویم که نموده است نام

دشوار عبقت نبود و او جانم

گویند که دارد اثری ناله شکیر

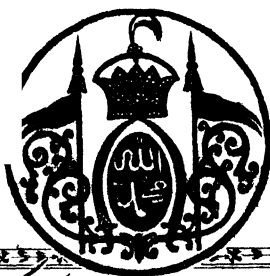
از تقدست آورده خبر نامه من

و اعطایه پسندم بهر خود خبر

شادم بقیامت که کیه پیشتر

و ملک عدم از لب تو بگرفته





نواب مشوعاشق موی کمی که

مشهور میان هست نذر دنیا

رویف حای حلی

خواهم که شام وصل تو آید بجای صبح

تا شام روز شرب و انتهای صبح

در هیچ عالمی اثر دلکشی صبح

پوشین هست ز خت دیه علی صبح

باید سحیب نو پی جور و بجای صبح

در صلمم بختد اثر کرد عی صبح

صبح وصال مست شرب نکاو عیش

نکده است تیر شب زنج تو

دیو نیست این شب تاریک و یکن

صبری که بود صرف شب غم شد

نواب خوش بزی که نصیب نیست





رود و سرود و دیر بهار و صبح

ردیف های محجمه

آمد بهار بوشت در کو سارخ	کردید همچو مشهد سن لاله زارخ
خونم بین کوی تو کلکون نموده	در کوه و دشت ساخته سر نوک خاک
چون پرتو طی است بر مرغزار	چون وی سوری ست خمی شکواری
آن صید کیر را اگر این ست ذوق	خواهش دن مانه بخون سکارخ
روز سیاه یکن بجهت مقیم	در بر نموده است لباس آن کما
چندان فشانده خون مژه کن بعد	کردید تا تا مارخن در سنه اسخ

ز کنی ندشت غنای نواب افرا





ورنه نمود و همچو دست یاریخ

رویف دال همسه

کز تنای وصال بدل از بنو
لذت جو رغبت بین دلم آشت
آن زمان باب اجابت بهجا ذافوس
چه بلا شد که قیاس بجان افت
که بسر که بکریسان کمی بر دین
بدل ریش که بر جسم تو صحن
من از آن روز به فتم غم عشقت دل

مردن اندر غم تو اینهمه دشوار
آنقدر طنم که دیم چسما رنود
که بجز مرکب سیاهی بل زار بنو
مگر آن قامت مجوی بر فتنه
دست من غم تو ای قیام بنو
احتیاجی که نمی مهرم زنگار بنو
که کسی بر سر کوی تو ز اغیار بنو





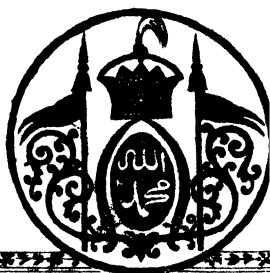
کاری از جذب دل خود بختر قتی نماید	وصل شیرین بر آشفیدن کسان
بیکفر خواش معشوقم حلالی	بزمان تو کسی طالب دیدار نبود

از خدا خلد چه خواست بخت نواب

بنیایش مکر آن سایه دیوانه

یاد آزمان که سورش آه و فغان	فریاد بخت و شکوه جربان
جیجیسی بباتم من خوش خان	نیز رود بر سورش آه و فغان
دو دم مخمر که در سر کانی فتم	آن گونه لذتی که بنوک سنان
عشقی که فاش کرد و بافاق راز	جز عشوّه و چسبکی مردان
در محفل وصال تو مانده ام	صبری که بایدیم بدل ناتوان





جزا ویراجد میث کسی بدکان نبو اندل نیافتم که لعبتستان نبو ورنه حجب سرخ می ک اینچان نبو اندم که از رقیب د اینچان نبو ایا خیال طره عنبرشان نبو	عیار من فرب و دغای مراختا کشم د آفریش و د لما بکا فتم کو یکا که دود تو ز دم میب بر کنی دیدم خجواب روی تو از یاری خال چون آفریده شد شب بجرانم عجب
نواب رفت در شب عشرت بخواب جای خوش آمدش که در آن آسمان نبو	
آن بود دست بوالهوی دین نبو او مدم رقیب به آزار من نبو	دستی که در شاکش حب کهن نبو جوری نموده که نخروده هست آسمان





اور دوشتم کلبستان کشتا	ورنه مرا سواي کل وستر ن بود
شاید شگفت خورد و براه عدم	دوشينه دل زلف شکن دشمن بود
بزمانه که جب نمودی کل بچا	دریاب کو ترانه مسخ همچن بود
برداشت دل بشوق قد و کیوی	آن ذوق ولذتی که بدار ورن بود
رسو نمود خنده تو ورنه خلق را	در تنگی دهان تو حبای سخن بود
تعلیم کر غمزه تو ورنه پیشتر	این فتنها بجز و شس خرج کن بود
یارب تو آمدی نجیب که در ذوق	آن رخ وین ام که به بیت سخن بود
یاب جلوه سحر شب بخت نمون	صد گونه حسرتی که بحیب کفن بود

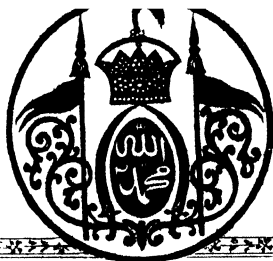
نواب رابعه توحتم تمام شب



بودند یکنان مکر آخرت تنه تنه

عیادت بطریق تسم شمعاری	که روبروی من از غیر شمر ساری
نمر ابو الهوسان بعد بنجاک شدند	سیر مرا که آنکس سو کوی بود
سپاه غمزه و تبو فوج غم بنج شدند	فلک و زازل ایچ شهر یاری
تو حوت لای ای سنگدل لای	از آن یاکن مرصیت بد شکاری
دین حسرت بحیب اید غنید کرد	دل مرا که در اجسار میداری
به قبر گشته ناز تو فرستم دیدم	منو جان دشمن قفا و زاری
فتاک لعل لب یار بوسه دهن	دمی که شوق مرغ جان شاری
سحر باغ غم رشید از آن غم	که دوش در بر من آن حصاری





نزد محفل عشرت شکسته بود

بگو که دوش ترا این چه قدری بود

لیکن ای صبر جانی ضرر بود

در قسمت همین دلکب ناصبور بود

شاید که آستان از شک طو

از جلوه ات بعقل قضا هم قیور بود

تا بوت یکی که زنانش نفور بود

ش وقت واپسین بختی می خورد

آن اضطراب دل که مراد حضور بود

دور از تو ماندن از دل تیار بود

صد عشو و کرشمه و داوخی

از بخت گشته برق تجلی حسین

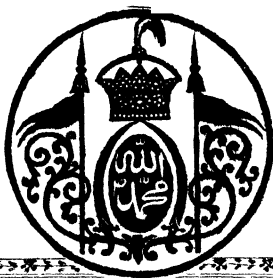
صبرم نداد و داغمت از دل

در کوی تو بدوش ملائک است

شاید نیامدی لبخسته زماز

و غنیمت نصیب عدو شد مرا





یک نامه ام به نغم آسکار دو خونی که حلق را زدم نغمه صبور

نوب حال وصل عدا نشیند

برجانش آفرین که چه مر و غیور

باما اجل نکرد که این و بکنند

میرند یا زیند بگو تا مان کنند

ایوای کر صیبر مرا امتحان کنند

گیرند دل ز دستم و غرض نمان کنند

بگذر طاقی که شب غم فغان کنند

آه از دمی که با تو بهاش کمان کنند

کاشی بی برند و کمی قصه جان کنند

جمع اند عاشقان سر راه ضیاع

کردم ز راه مصیحتی و عوی بر غ

این جور دیگر است که ترکان فتنه

ای کریم وصال عشاق تیروزه

انانکه از حدیث عدو جان بیند





کردی انجی ز ازل ایفلک سون
بگذار یک دو جو که رغباتا کنند

نواب زیر خجرب یاد نمود
صد مر حب که اهل و فانیان کنند

آیند و در حسیم دلم دیدار کنند

کر خاک تربتم پس مرگ کنند

تا میکشان باد و حر و آفتاب کنند

تا چند پاره سازم تا کی کنند

آنانکه روز و شب بفرق تو کنند

در بزم باد و آرزو سازند کنند

یاران بدیر حرم حشمت کنند

بوی محبت تو و مدار فرار کنند

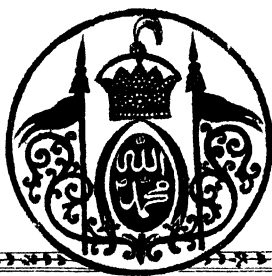
جمعه است محاسب و میکده و

شرمنام به پیش ندیمان که

یار ببحیرتم که چه سازند وصال

جانم فدای عالم هستی که میکشان



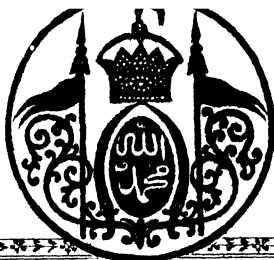


کاشی لافِ محرم و محبت نمی شمر ای بس عجب ز عریبه جویان ^{ظلمت} _{کرم}	آنوقت کاشش با تو مرار و برور ^{کنند}
بنجو شد به بوی گل مرتکبم	بردستان خویش برای ^{عدو}
	آه از می که این دل پرداغ ^{کنند}

نواب راکش به ادای ^{کرم}
صد جان دست در جلود ^{کنند}

دش می که این مژده ^{بستان}	که شمار ده جهان ندی ^{ایمان}
کل که افشاندم برت که مبارک ^{بام}	عند لیلیان بد و صد نغمه ^{احسان}
از لعل کشمش محنت و طغیان ^ط	بهر آرایش کیوی تو فرمان ^{دان}
روز مخرع عرض نامت اعمال ^{ما}	پاره چنند ز صد پای که ^{بیان}





نرس شوخ تر هست نمود زنا	چشم بخواب مر خواب پیشان
بعد عمری برست خاک شد مخرج	ایچه مرغوب دلم بودین آید

دی بیا تو همی فت بکاشن بوا
بخرامی که دو صدست آ جان

شکستانت نه زمین حشرت مان	بلکه در عشق تواند و هنر اوان
بهر آیش دوس شنیدم که	پارهای دل پر خون شیدان
آن قارم که بسد رخسار جنبید	نارستان یکی جلوه خرامان
سرکی یافت مقامی بقیامت لیکن	نخت بدین که مرا جانب زندان
عاشقانت ز ره شوق ببا ازل	نقد دل داده تسل غم حبران





زاهدان! نتوان گفت مراقب بخدا
چون بدیدند زنت سر مکریان

بود لباب همان خسته نصیحت

از سر کوی تو با حال پشیمان

تا برخ تو سالک عنبرین بید

بر خاست خاک مکن زند بونه کجا

سر کرم شیون اندر چاه ملائک
غش

روزی نشد که در شب هجر تو بوم

خواهد شدن قیامت بجز حشر

از شعله جحیم پیرانان نکرده

آتم ز دل بذروه عشق بکین

آن شهوار حسن چو برشت بکین

شاید که ناله ام سپهر بر بکین

کانیک ز مهر آن سنم و نشین

با این حسرم باز چو آن نازنین

افت حجابم از نفس آتشین





خوش آمدنی نازبالین دُنی
و قتی که نوبت بدوم البیسید

ازین پرس قصه اب جان
برخیز و خوبسین کن چیران غمین

که آثار از رفاق چون مهر و وفا شد	مگر شب عانی ز دم بر پنج ششم شد
شن عمر کی افسه بان آن تدریج شد	چرا می که میجوی نشا جان این
که این تهمت اول حفا که انجم شد	تقبلم رجا باز و متسلطن کونی
و ما نم بسته خاموشی چو او محو شد	مخواه ازین دُور شرخ و یار آب کو
پی ویرانی کون مکان یا قلی شد	شرکی را که تو قدش اندستی ما
که در بحر سپهر آید چون شِش تلاطم شد	که این تشنه لب سال و صلاش شد



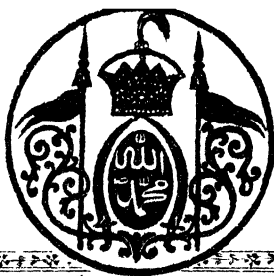
منم آن کشته عصمت صد مرقوم شد	چو بعد از قتل بر تابوت این مرد شد
کریا چاک شد مانند گل مرعوبی	اکثر نماید من باغ سرست نم شد

و شکایت ای اب کارشین است
که دوش از یک کاشن خاطر شد

بچش از نوید غلده جان من خیزن شد	که تمی سم با بخا نیز عوجی کیسین شد
اکر صد خنجر نازم ز دمی ل نمی خنجم	که جرم عشق خوبان انسانی این پاشن شد
همین یک سخی ظالم نه پندار کشتی	مزاران نکاست و نگاه پاشن شد
دش نور ناک طور در چشم من مجنون	مانا جلوه آن سیلی محل شین شد

دوم بل شدن نواب چندین جا کفتم





که عبرت تو اکنون بجای چندین آفرین باشد

تا بکیسو تو این پیچ و شکن خواند	بجهان شورش آشوب و فتن خواند
مردم و خاک شد م بار خدایان عشق	تا کجا دست و گریبان بکفن خواند
بکستان کیش ارمی شیم اهی صبا	ورنه در دل سوس سیر چرخ خواند
دل بتو اومد و منکر نمی دم بویا	که یقین نبهان در برن خواند
مه خون نخیت که تم تیر زان نچم	بدلم ناوکتی تیر فکس خواند
باب تو بر بن کس نشانند که	بجهان تا چو منی تو بشکن خواند
لب شیرین بحی کر منکی نخت خم	لذت شجر شکش بدخ خواند

آه نخشید بهی خاک شدند ای خواند





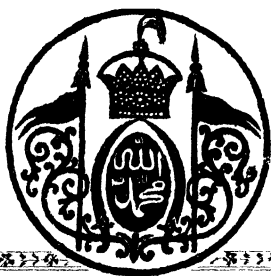
تا بمی کردش این چرخ کمر خنایانند

تا کی ز تو ماند بدل مرغ جی سپید
از حال اسیران خبر نمیشد لیکن
تدبیر بکن ناصح شفق که برآید
برقی مغلک سپنج برین خانم
چون میشو داحصای تمهاش الهی
ضعفم نه چنان هست که خطی بنویسم

رحمی که نماده است کین خن جی سپید
اوینجه دیدم کبابستان جی سپید
در وصل بجز ناز و زاری از ما سوئی
بش ساخته بام پریم جی سپید
در حشر نباشند چو فریادری
فاصله بجز از رنگ رخم جی سپید

دی قافله بجز تو نواب نمی
از ناله شنیدیم صد احوال جی سپید





رویف ذال محجمه

ای محقق لعل نکت از می حُر لند	بوسه خواهم نه تو چون باد کونتر لند
غالباً ناخن بدل دیاد و مکان کسی	ورنه نبود نصیب رخم و خم لند
لذت آگین بلسه خوابان و شن بدل	مست ستر پاپای تو چون نیشکر لند
قطره از خون شیر نیم درون خم پُر	آشود ساقی شربت بلخ ستر لند

آمدی و بردل فواب پاشیدی
آن نمک شد در دهان خم چرخ لند

رویف رای همسه

بشیرت یا ختی جاشاید اندر خانه
که ختی جانم از شب تهمه جانم لند



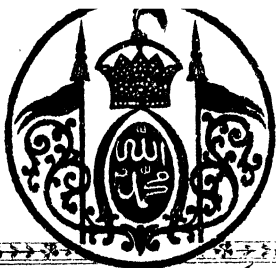


بیک غزنین پایت جهان شد درمجم
 دلی اول باو سپردم آخر یکجا
 روا باشد که خود را دشمار فرمان آری
 به ششزار حباب می بخوندار چیم
 سخنچنه ناله ام تنگنای انجمن بای
 چو میکویم زود و حجب بر با هم مگو
 چو بر خود نهاله در کلاضرت خواهد افت

سرت کردم شوخی انجمن سنا بگو
 کرامت کن خداوند اول دیوانه
 اگر پیدا کنی ناصح چون فرزانه
 فدایت جانم ساقی بن پیما بگو
 بنان از برای نوحه ماتم دیگه
 همین یک داستان تا کی بگو فناء
 دل چشت طلب تبریزین دیگه

چو انواب غمگینی از ان عیش پرید
 بده انصاف ازین دیده باشی غنا





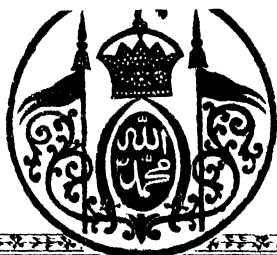
یا آسن ای صاحب مباح خبردا	یکدست بدل برنه دوستی کجودا
کشتی کمرست اینده دشنام سل	بستان من از بهر خودی بخت کجودا
ترسم که اسیرش نشوی چمن شمشیری	از دوش فلان لف و فنی بخت کجودا
شمنو صفت کوش و مشکونی زبر	مینا بختی کیسه و خم باوه بخت کجودا
مست است بعشق رخ و تودل با	ای شمن جان من کت و شام سحر کجودا
چون غیر حیان آن از عشق تو بخت	تو نیز دل از پریشش این واقعه کجودا



خواهی که شود حشر دگر در صف حشر

نواب بدل نوبت آبی بکجودا

رویت ز ای محب



عشقت مژگن کشت عین کین	باقیت لوح تربت من جهان منو
آن تنگی ظلم دوست من بجان منو	کردم نثار غمزه اوجبان لیکت
رحمی که مست بسمل تو نمجان منو	زخمی دی منتظن جرم دیم
شوخی زرقه پیش تو در کمان منو	زاهد بدلق حسن بربعت ناکینی
دارم و کرامت ز راه و فغان منو	یک عمر آزمودم و این طرفه ساد
مستم از تصور لطف نجان منو	صدقه بزم از بر خود را ندیم
ناخنه ام تمام کی داستان منو	روز جزا بشام رسیده و بجر با
چشم ندیده سره آن آستان منو	باسد که در ساق تو ای نازنین
باقی ست جگرش تن من آستان منو	جورت اگر تمام شده تنکد لباش





نواب شه‌تو عشق از ازل که
اگر نه ز رسم ره عاشقان

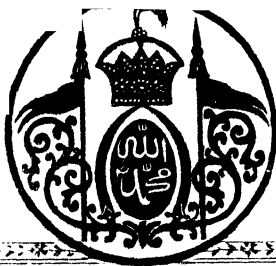
روز بخت زد و امروز	مه کوید با قضا امروز
دیگری بر تو مبتلا امروز	دی بنوعی نه زده ام امروز
که بود روز وصل ما امروز	ای شب بجز از بهانم امروز
ساغر باده ساقیا امروز	غم نه ز اخو زبیا امروز
رحم کن رسم ای قضا امروز	شب عیش است یا غمی امروز
خشر بر پاکن خید امروز	شب وصل عدوی می باشد امروز
یافتم از تو خون بهام امروز	مدعی را به شه‌دستی امروز





ویشب از ناز و از حیا امروز آدم بهر عذر با امروز	و عن بوسه او و بازند دوش و کوی نذاویم
کس نیست مزاجه و اندای نوب جان خود را بکنند امروز رویف سین محله	
عمره ساخت بکلم که پیرس حسرتی مانع در دلم که پیرس من چنان تو ما نکلم که پیرس شست خوانه دلم که پیرس	دبری کشت قاتلم که پیرس درداق تو ای بت خود تو چنین غافل کی که نتوانت افتد در خط اشتیاق مرا





زاهد و صنیع پرستی با	کافری کرده بملکم که پیرس
دوش با طسره حسرتی از دوش	رفته دامان و تالم که پیرس
در ره عشق صبر خرابی با	شد بطسری مقابلم که پیرس
چون تو رفتی بحسانه اغیا	دو زنجی کشته منم که پیرس
چند پیری که سال دل چو	صد نه مست بردم که پیرس

دوش نواب نالات چند
 ساخت رسوا بجهنم که پیرس
 ردیف شین معجمه

چشم ترا قتل من بحیان بهشت	بهر من از کرده پشیمان بهشت
---------------------------	----------------------------





تاج سرخبره خاقان باش	خاک در آید محنت ارشو
باش حجابی خود گردان باش	مست شب وصل من ای آسمان
بعد من اینم زنده امان باش	خون مرا نجات چو فدا تو
بهر حال اسیر بکریان باش	عشتیم بر زو و دامان بیا
در پی آرایش زندان باش	میر و ماز خویش کنون انجمن
چون کنیم قتل مرسان باش	نیست کسی که تو کشت انتقام
در گذاردین و مسلمان باش	کار عشقت چو بخواند کسی



ماز بکن بدل نواب بخش
برخ و زلف نیمه نازان باش



رویف صا و مملہ

وفا چو شسته پندت بکبریا اخلص	بنامان جهان مسکینی چرا اخلص
و نسبت نکه التفات تسپند	و کر نه این دل و حشی کجا اخلص
چرا بصبر سازم که طبع چیکه گرت	منوده است شب وصل با جفا اخلص
طمع مدار که دوزخ زار فرست	زخوی عسیر جویان شوخ تا اخلص

غم و کون من و آیدش بنبروا
مگر کسی نسیاید بد لر با اخلص
رویف صا و محجه

عمر باشد که کنی ازین و یه انما ض	اکمن کنون بفرستاد تح انما ض
----------------------------------	-----------------------------





کردش نرم شد این ت بید و بجا	بکن ای آه جهان سوز ز تاشیر اعما
و اوست جهان پرتو حب کیشی	کرد از حسرت مکتب تقدیر اعما
صید آن نیست که دارد و نوبی	سیکنی بھر چه پرکش تن نخیر اعما
کوش کن سپر ملایل لادن عشق	تا تجا از ره اندیشه بدیر اعما
غیر بیاک شد اند طلب افت	مکن اکنون و ما تفرقه سیر اعما

با خبر باش منم بیا و فغان
 منما از اثر ناله شبگیر اعما
 ردیف طای ممله

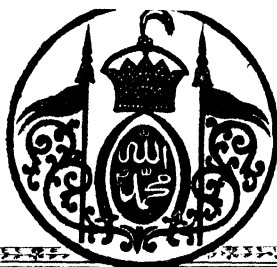
یار ببحر تم که رساند بیا خط	ایک قاصدست پیش من بشما خط
-----------------------------	---------------------------





کاورده است نامه برین خط	ای نزع فرصتی ده وای که همتی
درجوش اشتیاق نوشتم بنر خط	قاصد بش لبسوی تو ورنه نمان
از خون نوشته ام بسوی آن خط	بنشاس شرح مطلبم ای نامه برن
انشا کنم به تو زره اختصا خط	اوراق نه فلک اگر اقد بدست
تحریر سازم از مژه اشب خط	پیدا کند مکر بدل تو سحر سی
دانم که آمد از طرف آن خط	داوند دستم علم روز خسر و
تا برومیده است بخسار یا خط	صد خار غم خلیده مراد دل جگر

چسبان نمای بر سر لوح فراز
نواب بعد من چون فرستد خط

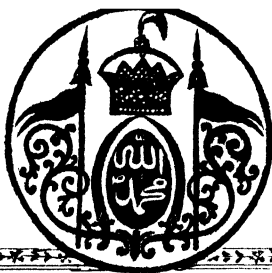


ردیف عین مهمل

می نمود اول بخل جلوه بانه شمع	سخت آتش سحر بر شهید و آتش
کر به بنیاد عید نور سیمین ناک	چاک ساز و جیب متعین پند بویه شمع
عالمی از دو دآسم شب سیه ای بن	پرده دراز و بکن روشن بھر کاشانه شمع
تا بزمیت در کن جاگرد و کبر غرور	می نماید بصری با سافیر و پیمان شمع
شهرم دارد در شب وصل آن مجنون	زین سبب روشن نمیدارم بخا و شمع
چو کن نظاره آنشت تو نبود	کر میر و از حد در کوش کاشانه شمع

تانه بنید میکال ان کر آید
 خیرای فواب و کن شوش در نیجا





ردیف غین محبسه

باید شدن برای عد و پاسبان باغ	آمد کلم بطرفه اونی میان باغ
کر دیده هست حمت حق میان باغ	ساتی پزند نشه فکن بر رخ کباب
خوانید روز و بزی کسی استان باغ	شاید سوای شوق بیا و برالیم
فصل چهار و سبز آب و ان باغ	زود آهپا لوم که بیک تهره
زاسنک چنک زفر نه بلبلان باغ	خوش آیدم فغان اسیران تو
آمد خزان و نیست کنون نشان باغ	دیدم بسروین چو هجوم گل و

نواب نوحه خوان کذر چون هجر تو
آن مبین تپیدن غان و

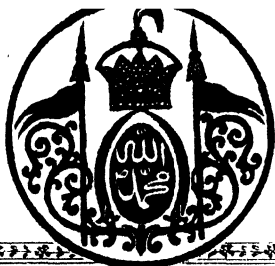




رویفنا

تاکمی باشم بامید شهادت کجف	مشری نبسا و باز بر سرم کجف
بخت آنم گو که د خلوت یکتی کجف	مست و بخود کشته ارم کیو دی کجف
دی بجرم میکشی از سجده رانند با کجف	یا فدا ام و ز بر سر مر اس کجف
عاقبت خاک خود اندر چشمم انجم کجف	داستم بجزین این شت کجف
بهرند آوردم اما بجایا بابر کجف	دل بدتم میت ارم کویا کجف
چون حسین عشق آلوده شدم کجف	ماه رخسانی ست از دیکجهان کجف

باد اهایش مشب دیدم تو
زلف شوخی و کف جامی

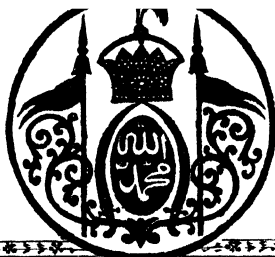


روپف قاف *

خوشم شوقِ مصالحتِ پیچ و فراق
تو بدادون یک دوسه صد هزار
بفرقت تو ندانم که حال غیر چه
پسر لنت خواب از قیاب و هجران
از آفتاب قیامت کموی ای عظم
تیدیدم بمل خوش شریک لکن

نویس بھرت دابر فرارین نوا
کہ نیستیج بلا بد تراز عذاب





دیف کاف تازی

آسی کشیم و جنگ نمایم فلک ز آنکس که ساخته است باو یک فلک بر پامنود و رزم چو این جناب کرد و به آستانه من جبهه سا کرد و از هر شک مرابتنا	ساز و جواهر بمانا کجا فلک کرد و فدا تی بایک نشان شاید که یافت خجست ظلم و تم روزی اگر بن از دانی بخانه این طغی بسین که چو شتی قریب
--	--

نواب پرسد از دل زارم آن پر
 از رشک من شود دل جان

دیف کاف عجمی





خرام تست کہ برہر دل ضبط
 فرو چکد چو سرق از تو زناک
 بحیر تم کہ چنان تیہ قفسہ نیاب
 چو قصد آہ نمودم قیامتی بجای
 ز قتل بچو منی عنہم مخدولی شد
 مباد آشی افتد بحسبم ناک
 شکستہ ایم سر محاسب عینا
 فی

نبود ورنہ بہ از من ہد بہر باور
 شب صال چو من برت بکرم
 ز راہ دہ من شست آسمان
 نعوذ باللہ اگر بر شمشیر دل نہاک
 کہ کشتہ استمت جابجہ و عالم
 کریر بھجند از اولم جند
 بین کہ شیشہ ناموس چن دیم

صلح کی کند آنک عاشقان
 پیروشی کہ کہ آشتی خنک



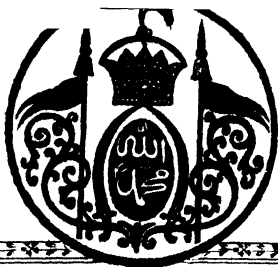


روین لام

تا چند و غلطی از وصف نعل	روزی سر منبر بر آئینا و سنا نعل
روزیکه دشمن لب بر کینه شیم	یکاش من میداشتم آرزو و خیر نعل
دل نذر لفت که دلم لم پشیمان	مانده است محامدین از پرورد نعل
یارب ندانم تا کجا سرشته نازش	آنرا که باشد روز شبنم نعل
کشتی چو بارانی سبب سان آبپاشی	بهر جرات قتل خود دایم نعل

دی بر سواکی شته نوب جهان
امروز دیگر میری از شوق فقر نعل

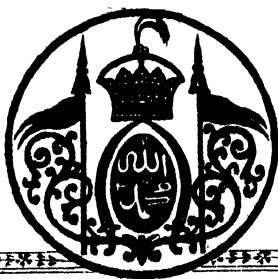
که تیر جگر دور تو پیران رود از دل	جذبم نه چنان سست پیکان و دل
-----------------------------------	-----------------------------



مرکم مکر اسر ز تو خواهی که دعا	در ذوق اجابت سیم قصان ^{از دل}
صد جان بر غنم در قه بان تو	سختی که ز صلم غم بحسبان ^{از دل}
آزادی این بود شوق اسیری	ایوای اگر حسرت ندان ^{از دل}
کر محو کنم یاد و صفتش ز تنک	یار بغم عشقش بجه عنوان ^{از دل}
با غیر مکن عهد وصل از ره شوی	مکند که خوان به چو طوفان ^{از دل}
تا چند بود بعل تو منظم مرک	زخم و کری تا مقربان ^{از دل}

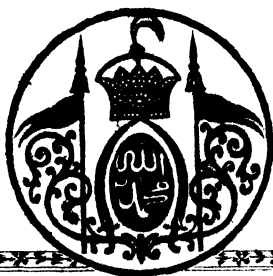
نواب برقص آمدی از مرده پیش
 فریاد اگر عده جانان ^{از دل}

دخت بهای ملاحظه اسیری	بنموشی دلم حسنه نکیر نیل
-----------------------	--------------------------



ارزه افتاد بکام ز نوایت یار عجبی نیست اگر مثل تو مسرت شو سالم باشد که بجنج قفسی است شرط عشق است بسوز غالی یاد کن یاد نخست دل خون	بمحو من در غم اندوه میری بل بسر و غم زلم روح نظیری بل ازین آموزره در رسم اسیری بل مزد و چن پر و اهتجیری بل برک کل اچو نبفت ابرگیری بل
بوی عشرت ز کنی نشیندی یا چو نواب باندوه اسیری	رویف میم
بهر آزار تو طرز در گنجیاد	والغیب شوم پیش تو فریاد





دستم بل نخی جانب جلا دهم	دستم بهتر ازین نیست که با حسرت
باش یک لمحہ کہ نشینم و نہ یاد	بچہ شوق آن ام پیش دی حشمت
تا دکر آرزوی حسانہ صیاد	جلوہ موسم کل باز خدا را بنما
دل ویرانہ خود را دہم آباد	شاد شدہ خاطر اغیار و صلش منم
تا بجا خاک رہہ کوی تو بر باد	غیر را خاک نہ تا بفشام ہم
جانم کرد تو کرد انم و آزاد	کر شوی رنجہ ز نہ یاد کرتا غم

کار خود را بسپارم جہد الہی
تا کج پیش تہان شحوہ بیدار

جبار تو مبارک من کجانتی مگر	بسیاس انجان امروز آنکس مگر
-----------------------------	----------------------------



سرت کردم تناسیم بدان اضطراب

شکم ربو جان قرار و کون	بر کردن قریب تسمکار خون
روز بجز است داور محشر حسنی	بهر تظلم آن جوش خون
با غیر صد حکایت لطف تو قسم	آه از سیکه دید رخ نیکوین
کریان شدی زمانه من شب و صبا	تا شیر کرد در دست آخر فزون
کشتی که رنج و غم باز آلوده	بهر دل حسنینم و بخت بون
جانم بسوخت و غمت ایوانی تو	اگر نه مسنوز رسوز درون

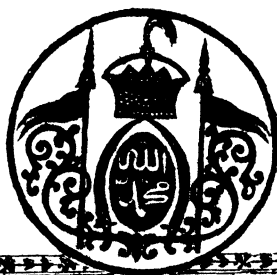
از مقدش بد و خبر اضطراب و
نواب باز کوی کجاست سکون





در وقت یک جهان بختی خوشان	کر حدیث وی تو در آب رخ اند
کز خایت طح صدین سخن	سخت بق آهن همتان لکن
زین چمن آرایش تابوت رخ اند	کل مان و تبسم زیر لب داری مکر
لین خطا پوشیده کج و سخن	خوف سوانی کن از بوسه است
کاین چنین شوق اند و سخن	روز اول در قم ابدیم کلاص
مجنس لها ترا سپاه و سخن	از کرم لها عزیزت شسته ای جمال
از دو چشم شهاب ام موجرخان	کر مین اعجاز عشق تست صد فانی

پارهای حبیب انبی اب برین
بعد کت انیمه صرف سخن اند



شماره در عشق تو تنها گریستن	جانم ربود لذتِ خونِ محاکریستن
باید بیا و ساغر و مینا گریستن	سرست آن دگر من سانه ام چو
یار غنبد ده سمه الا گریستن	روز جزا مرا نخپ که در طالع هست
باید به بحر از من اعضا گریستن	اشکی اگر چکید ز چشمم چو
خواهم ربود از تو منبیا گریستن	بی آب شد چشم من ای ابراک
امروز خنده کردن فردا گریستن	از وعده دروغ تو نیستیم
بسته هست عید من با گریستن	بر خود بال ای مژه خونشان

دل‌های عالمی نموده خون

بگذار ای غم‌نیز خارا گریستن



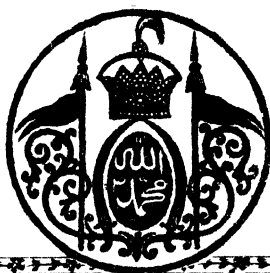


دو غم نه نمون بنجاه نازید	چه خوش است از توفری بسایید
بنم منت نریب لب حریفی کرد	سر شهدم ز شوخی خجسته نامزد
ندیم تا قیامت بنو حریف	شکی اگر بیانی بر مانع و ناز
تو پی علاج سودا من جامه اید	چه زنی دم مداوا حضورم ای سجا
که چه لذت است ظالم دمک تیر	نمکی نشان بر جسم که فوج تابدا

زرقیب اندان شب فراق تو
برسد اگر بشکل سنا له ماشین

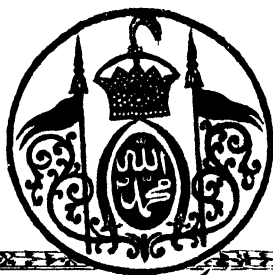
چرخان باشد که خون ناستان	جرعه صبا حباب باخه از آن
مشت خاری بر سر خاک شهیدان	از کل آشنای اگر عاریت آید





طرح رفیق نو بمسلم انجمنی انجمن قهر برین لطف دشمن جنائی تان مرجابر رم سدت کزنی دیو کمان از سوای سیر کل بگذرید ششم	نخستین دیل سرشک از چشم فغان جج کردن پس نکابت خم نشاند فکر و بجونی نکردن طرح زندان سخت دل چیدن بهشت از کلان
در مجموع فصل کل نواب درستان خلق از ما و از تو زنک افغان	
نایز رشک حنایا کمی آبا مرغ بی بال و پری را تو نم آزا ای صبا حاک من خسته بر باد	دشمن را بوصول بست من شاگرد چون بشوق دل خود آسن در دام می بری کز بر رخ در چشم کرد





حال این سبل افتاده بخون رنج	بواهوس آرزوی آن تمام یابو
کل مرغان قفس بذل کن ای بابا	زینت بام و در خانه صبا و کن
یاب عشاق حسین شیوه صبری آمو	یا بر این جو رشتان انیمه بیدار
تا که تپک کسی نام اسیری برو	بی کسی را چو اسیرت شود آزار
کرفراموش نمود آن بت عیال	فلک تفرقه پر داز تو هم یار

طرفه حشری جیبان کن و فغان
بیش ازین بجز خدا ناله و فریاد

رویف و او

چنان کم گشته ام در حشرت حق جمال تو	که با صدی و کوشش نم نیایم دور تو
------------------------------------	----------------------------------





دلی ما بنش تسی سربانج آسمان دم دم آخر تکر باعث شیون چیر سرت کردم چه نغوی گفت شوق	چه خوانم کرد اگر باشد شبان روزی برای خود نیکمیرم عیب کیم بحالت اگر پرسد کمی عرصه محشر فغان
مینکنی ست اینکیم نوای آفتاب دل خود را با وادای خچاند شد	
نغمه برید اطر ف بگذارد صد و سوم کل فتنه یازنیم ذوقی که بگلشت عدم نیم کر با کیتا نم نکشد بال کتو	شاید که تابوت من فت نخل کو یک نسیم که بیازجو دل اند و من نام و دانده بندیدم را عوض خطا پیرا



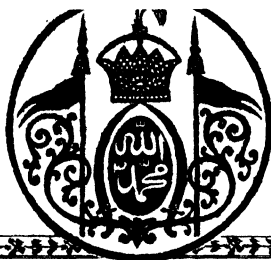


آن به که شوم سوی تو خود را بیاور	شکم نه بد خست نهائی تصد
ای باد بنشینان بسم خاک او	انجنت کله نشود تا زده غم
یار نه نشینند قیام او	تیری به کم کر نشینند نشیند

کرجوز از دبتونواب چنان
 گس خوا تر از تو نبود در خط او
 ردیف هاسه سون

حیرتی دارم که چون در مری کجا	ایکه شری از جنسا و ناز بر پا کرد
باز که حسنی بدین خی تماشا کرد	یک نظر شوخ مرا ای کعبه بنان
مرجان شتم که تو صبا بر سر کرد	در راهفت چه ترسانی ز بامی





باب رحمتا فرو بستند بر روی غمزه و جور و حسا و عشوه با خبر بظلمت نباشد پرش روز جنس عیشم بردی و تنه دلی چو شستناش میدانی بازاید	از بجای خویش غلام تادی کرده بهر قتل من چه سالانها میا منت ایزد را که تو بر من تنه کرده ای فدایت جان من این نه سوا از شکایت ما با و یک فتنه انشا کرده
مرحبا نواب که عهد دروغ خویش را آسوده دل از تنه کرده	
تابنازی عجبی مست و غرغروان سهل تر بود علاج ستم چرخ	در پی غارت ایمان دل جانش چه تو توان کرد که توفت نه دوش





انجیال رخ تو سیح دلی خالی	شمع کا شائے سنہ مسلمان شدہ
با اجل دست و کریبان شدہ خضر	تا تو از ناز سوئی خاک شہید شدہ
بکلیں ہوس افتادم نایم ایل	تو کہ در وصل مصورت ابل شدہ
گفتش جان با دلی تو فکرت نہ	لہ محم کہ تو نہ راواں شدہ

نواب

آہ و فریاد و فغان ت بدل است
باز و عشق کسے بیہر سامان شدہ

بعدیک عمر کہ در عالم خواب آمد	با داو ستم و ناز و عتاب آمد
آمدی برس بالین من الشیوخ آمد	با ورم غمیت مکر باز بخواب آمد
مرحبا بردل نرم تو کہ در ستم	با و ف و زمرہ و چنک و ربا آمد





منج از شکرم سوی عدم کزاد	از پی قتل عدو کرم عتابم
بهمین طرزی بر سر کس شبم	یا فقط بر سر من بجز عتابم

دل این غمزه پنهان بد چون
که عروسانه دگر رو بتاب
رویف یای تسانی

نه شوق کشتی ارم نه ذوق ضل عین	که جوش حسرتم نکند داشت خاطر تناسل
چو باین امر نشسته اند فی بر مران	ز خاکم بردم بجای کیم از باد وینا
اگر بر سن خود نازی پیوست باکیم	نه اینجا شکست یعقوبی ست فی آه لیخا
بخونم کرد نهفندی که بر فصل کن	تخوی کرط الم بازمین خوشتره ما





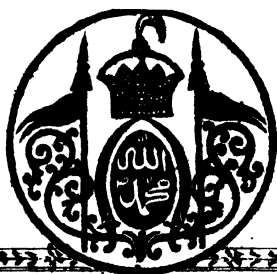
شنیدم در جزای صبر حوری نه تودم
خودی که خود پسند طبع تو افتاد
دل را منرلی و در شکنج کاکل پیا
پرس از من چون عرم که نشسته عجم
تجلی کرغانی بر سر کوش نمایاز

غیری را که بد در فرقت تو نایجا
چرا دای باین غایتان حسن خود
که این بی خانمان نیست عالم دگر
چنانی تو که از دل هم برون نهاده
که ره بیدست پیاان را کجا بر طوینا

بمعشوق عاشقی نواب فکر غرقی دای
سبا داد همان شل تو نادان پیچ

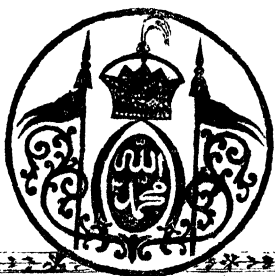
دلم بر بود شونی کلمه داری سر و بالا
در فکندی بنای صبر از یک غمزه

در و نصلحی برن خلی منای خود
تی قلم نمون از آن دو چشم مست ایما



بهر آن مقامت سوزیاری بپوشان بدوش نازنین برداشت جبرئیل صد خدر کن از عداوت مابین شوین ای کمین ز بس جان جزیم را بعارت لدنی داد چون فوج شهادت کرشیدانت بپند کرت باشد ستمی ازین باز بپند نوید و صلتی دادی بفر از ره خو	اگر دار کسی در عشق او و بختش بسین چن سپ روز افان نشنا بکجا تو و صد طریعیاری من یک چشمه می جوید و دم غارتگری کنون بجز جا نخواهد بود روز شتر بر تو سپح و عوا که در دم به نخواهد زنا عجا بجا مکر دانسته باشی کاشتم زبانت
سرت بر آستان دیر پایت در جرم نباشد یکس نواب چو توبی سر دپا	





من چندین بلا آورد و یکن رخسار	تو صد عشوه ناز و اکو بر رخسار
که روزی یوسف را بن طبع زینجا	زین ای نه سوزان کجوا چرخ مینا
بمیرم یا زیم در ذوق صلت تا چرخ	بدنی ست که در بخت خود تقدان
که روم شد بخت بانرا از ان غنچ	که امین نازنین آمد ببالینم که من
نخواه گشت چیزی کم را عجز سیجا	اگر از لطف جان بخشی شیب ز غمخوار
پسند آمد از ان ناصح مرا معشوق جا	تماشایش میسر شد بیکدم در صفا
نخودی نامور تا خسر در شکیب	من برینم ناهوش نقد خود را کجی
بیرست لذت دیدار چشم تماشا	غباری کردم فست به چشم غیر تایا

چرا نواب خوشنوی با واصل مشر

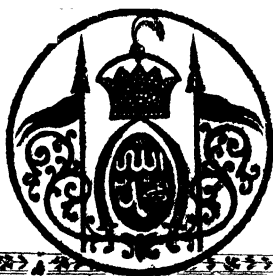


مرا امر و زحمت شد تو را فریاد

میرم از و هم چو دیر بده بختی	آه از آن روز که بنی من نسیلی
چند پرستی تنهای دل و ازین	نیست خواش بدلم چونکه تو
حسرت کشته خود که تو بدانی غلام	تا ابد نوحه کنان بسرهیل باشی
بچه آداب بزندش حصو اینو	بسلی لاکه جسد ناز تو قاتل باشی
خجش اندم که شوی ست و پیا	بوسه از لعل لبست گیرم غافل باشی
بیرم از رشک که محفل اعدا	عرض حال دل خود کویم غافل باشی
که رسد بر سر تو جمله بلا باغی فلک	باز آن ست که دل داده وائل باشی

از من آموزره و رسم محبت





تا بار باب و فامش کمال باشی

دل زارم اگر وز دین باشی	ز دردش تا ابد نالین باشی
برنج فرستم کردین باشی	ز خودم مدته برنجین باشی
تو شناسی مرا و از نجاست	چنان دانم که کاسه مین باشی
سخن آسته میکونی بدین	مگر عالم از و پرسیده باشی
منی پرسم ز تو رسم و فای	که راه و رسم آن نادین باشی
بخوانم مرا در حشر یاب	بان نامی که تو نشین باشی
دعای بد نکویم سدی را	که شاید و درش بجنین باشی
فتادی در غریبه ی بنای	بهرستی مگر غریزین باشی

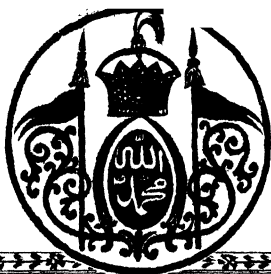




بدشمن بود و صاخش دوش بوا
چه یارب ہا کہ تو نکاشیدہ

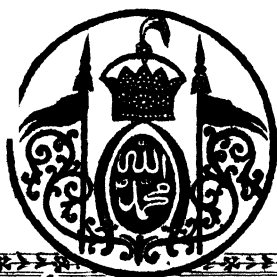
این غصہ و این عتاب تا کی	تا کی زمن اجتساب تا کی
شرمے بادا و نازتا چہند	نازی بد و صد حجاب تا کی
محروم و صالم ای عنم حرم	نا کردہ کنہ عذاب تا کی
بازش بستان کہ در کدہ شتم	یک بوسہ و صد حساب تا کی
واعظ بہو اے بادہ مردن	باز انہیہ احتساب تا کی
کامی بنواے نالہ کوشی	آسنک فی ور باب تا کی
از بھر شمار جوڑ و ملت	دارم بہ بعض کتاب تا کی





یک یک کنی انتخاب تاکی سر بسته نم شتاب تاکی	واری پی گشتنم دو صد رنگ بشکن ای محتسب خام
صد شتر بر رسید ثواب از محشر است اضطراب تاکی	
واعظ آندم سنده وار قابل آشوبی تا بعد چشم بره ماند و خوابی نام من کوئی و یک مرتبه قیامی وقت ظن راه چاقا و کبی شوی	که بیا دوش طرف بنهر محرابی قصه تیر تراستم از شام افغانی بخت آن کو که باغوشش قیامی خون بریزی چون به منی رخ دل آری
از هم سزد و صدفت بیا فلک	





آن زمان کز پی جان دل نوازی

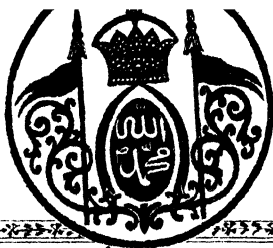
معتب آب خرابات کز نوش کنی	سر و عالم بیکی جرعه نموش کنی
بر ختم نک چنان روز و صبا	که فنون ستم و غمزه فراموش کنی
خانه در پهلوی اغبیایکیرم تما	که بشی ناله حبس انوزمرا گوش کنی
سر شوریده ام از روز ازل تا کن	ای خوش آمدم که این بایکدوش کنی

نه خان محو فغان ست بیاد تو

که تو آتش حبس در بن خاتون کنی

نه ممدی سبب الین نه یاد منفی	مباد بچو منی دز رسا نه بچکی
قیاستی که بهسانی از دمی سب	بعهد چو تو در عمر دیده ایم سب



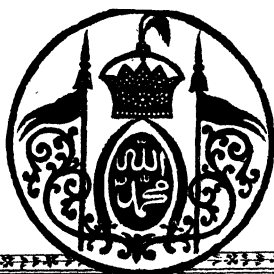


پس چو تو بلانی مکر نجا طر دشت	که از ازل نستوده هست تو می
کد زفت ادر چس کن شنوم	صدای ناله زمر کو شته و سنی

دست چو زنت مبارک تو بود
غمی و سه نخی حسرتی و سنی

خنجر کشی بن از نو نکرد و کسی	شاید که زن نیست ز اهل و کسی
ظالم نه قاصدی نه پیامی نه و	پس بر کدام امید شود و کسی
تمت نصیب چرخ شد و کشتم	ظلمی کس کسی رفت در و کسی
روز جزا که کیفی خلقی بند	بگرفته دست پیش نشان و کسی
صد جان و دلش از ره و دست	روزی بخت بر سر و مام و کسی





سازی جهان بی شهیدش ایچ مگشته راه میکن از پند و عطا	چون شود نخو هم اگر خونهای خضری شناس چو شود رنهای
نواب نوحه کرد چنان و غم که باز تا حشر بر تومی نشود بیت کسی	
چرا یاب جفا با خوی این غلامان عبث ایدل برش ضبط فریاد کن نحوای ست از آشوب آسم تا دهم به نزد دشمنانش بوسه زنی غنا کن حاذم سوختی از شوق حیا عظیم	که نام یک جهان ابله فارابی نشان که آن یارشان را باز من بد گمان شب و صبح اگر یک جنبشی آسمان کسی که ز مراران جور صدها تن کن پس از عمری که آن بت خدایان کردی





نقاب خند ما پوشید وی که یوم
چو ای اعطای عذاب و محشر بایان کردی

پزند و شین مکر آمد بخوابی
که از دی برد را و آه خود را پاسبان کردی

صد پیرین رشوق بوشت درید می

دستی ز ده بستر نقابت کشیدی

ما خوان کمر بستم تو روزی می

نام تو از زبان عدوی شنیدی

کردت خود بینه من بر دمی

تا روز حشر صورت بجان دیدی

از چاک جیب کربو حاش سیدی

ترسیدم از رقابت خلق و کز من

میگردم آن جهان که خود ندانیش

مگر نمی آید آه و آن ساعی کن

مهرم شوی ز راز نهانی افتم

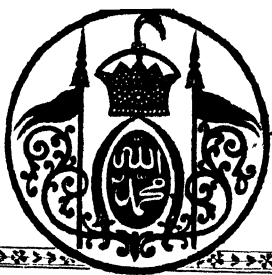
پیوستی از سر زلفت بول من





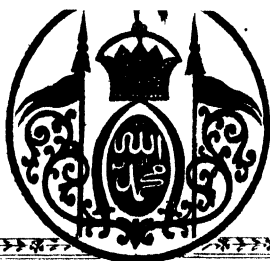
بشد پسند طبع تو اگر قریب بخیود ز شوقی شسته ز دم بوسه برب که آمدی چو زلف شکسته بجانم	اشکی شده ز دیده شمع بچیزی تا کی بعشقت لب سهرت کنیزی بهر نثار عمر خنده را خریدی
نواب کاش قسمت خاتم نصیب مادرش بیای عدوی خلیدی	
ولی پیش تو ناور و دن اولی نکر دو بعد من تا قسمت غیر برم تا مست خواهد کرد بیم چشم ز حسم کم نمان	که در عشق تو داند مردن او بی غمت را مسره خود بردن او دلم را نزد تو بسپاردن او بی ستمهای ترا نشودن او





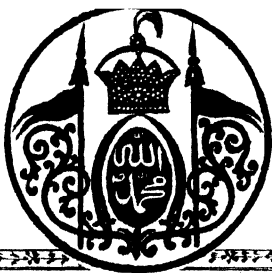
سباداشک طوفانی بیاد	فدایت دهنم نقشروانی
رود صدف شوقت ازون	بامید وصال مردانی
دهد که جام کوثر غیب نواب	
ازان می تا ابد خون خود رانی	
مفردات	
غرق رحمت شود این فاصح تر موم	اخچ ببار طوفانی ز جوش می خور
دیگر	
کدام کلید زار بده که چون بیل	دم اخیر علب نغمهای نکشت
ازان سبب نواب خوش که شیبم	که در برق تو افسانههای پیرناشت





	دیگر	
شب که پروانه بشمع سر قهرم میسوخت		شعله رشک حمد خانه صبرم سوخت
	دیگر	
دی که ز که دچو نواب بگویی		نوحه ساخت که مرغان تقصیرم میفریاد
	دیگر	
کم سازیم چو عشق بد انسان که رقیبا		از مستی من تا بعد دم هیچ نیابا
	دیگر	
بونا شوم چو پست سیه من بفرزه خود		لبک آن چنان حبس با کسی نگر نباشد
	دیگر	





عشقت که بر تنم زان کز رمی	آن هم بدست تو نصیب قیام
---------------------------	-------------------------

دیگر

یار بچکو نه زنگد کس جان	قربان ناز و غم نه نمکین
-------------------------	-------------------------

دیگر

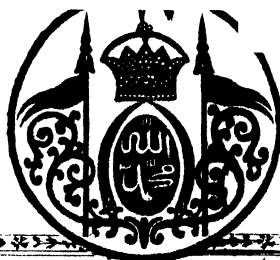
بشکست نه سپهر برین ناله قیام	آه از دمی که در دل تو هستم
ای ای برسان به بیچاره که او	نا دین جاسوسه تو ز عالم نرفت

دیگر

داو خواهم ز تو بر حشر ولی می ترم	کز ره رشک مرا راه بچشمند
----------------------------------	--------------------------

دیگر





در دیکه و ششم یار بود شب کجاست از دم
سوز لایق مکر بکد اخت پیکان در

دیگر

سر کشید از حسرم تو فلک ز منجه
بهر پایانی اوانه بدل دشتام

دیگر

و ده و چه آفتی که رخ و لفریب تو
روزی خواب دیدم و شهاسیم

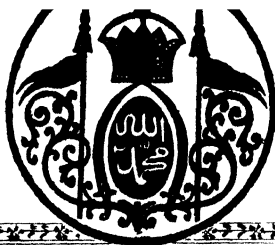
دیگر

بوفایت مکر چه خرم کرد
من که جو تر از و فادام

دیگر

اخصتن رقیب نمائی جها من
چندان کنم شیب که او خجمن





دیگر

آن عاشقِ دردم که دمی از غمِ تجرُّب
بانه که بعیشِ همه عالم تفرُّب

دیگر

ضبطِ منیر یا دودش و شربتِ نوال
خیز و از گریه بجنجی دلِ خودی کن

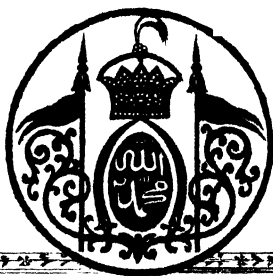
دیگر

آن شوخِ مه جای من یارِ صندلِ جَن
بر کوهِ رضیا نصیبِ کز تپنی بین

رباعی

یارِ بتی حبیبِ محبوبِ جهان
یا ختمِ رسل از پی ذاتِ نیرِ ادا
رحمی همی بحالِ زارمِ رمسی
آسان آسان هز ازلِ آسان





یاعلی

چون زکات کمون بجهان شیخه	صد عشق بخاکِ رسل آنتیخه
لیکن بکمال شوق حسن ازلی	در کسوتِ احب ی برنجیخه

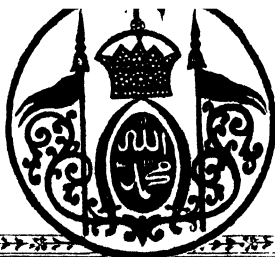
یاعلی

ازین بود حجبِ تو زار تری	در زعم و سویم تمنائی کردی
شاید که بغنج و ناز خواهی آمد	آن دم که ز من هیچ نمانداری

مخمضتیه

نرگسِ محسنِ مریست پادشاهِ خاوی	یلی شبِ بر شستِ شیشه حسن ی
ما شطه صنغ ریخت نخلِ غبر ی	ناز و شکنین شده شکوی نیلوفری



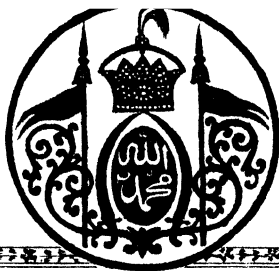


دلبری آنموشنت خنده بکبکی	
غالیه کون کشته باز کاکل شبنم کشام	باسنیه نجر آتن سر و ظلام
یتع دور و بکباشان ساخته ام فام	رایت ز نشان نمود خسر و ماه تمام
کرده ز خوش فرار حشیش ظلم و قهر	
شاهد مہتاب و چادر سیمین طنا	جلوه ریب انمود یوسف و دی عجب
پرده ز رخ بر کشاد لعبت کو نقار	طالع خضر بداد خوشه و شکر
خیز و بیا و بدہ جام می خلجی	
ز کاک مکثن کاه و فچنگ	کہ بر کردون سان غلغلہ گنگ
رخصت عجب از دہ کہ دینک	روح میجا بخش کن تن آنک

۱- غلام محمد
 ۲- شمس الدین
 ۳- شمس الدین
 ۴- شمس الدین
 ۵- شمس الدین
 ۶- شمس الدین
 ۷- شمس الدین
 ۸- شمس الدین
 ۹- شمس الدین
 ۱۰- شمس الدین



۱- محمد علی
 ۲- محمد علی
 ۳- محمد علی
 ۴- محمد علی
 ۵- محمد علی
 ۶- محمد علی
 ۷- محمد علی
 ۸- محمد علی
 ۹- محمد علی
 ۱۰- محمد علی



نغمه شوخ تر از هر سه شود شری

تا به کمر برش کن ای چو ناز	بر خد ز بیافتن طرّار را
مست می عشق کجای فیه دنیا	برید بیضیا بنه ساغر نهر شارا

وقف تبسم نما آن دو لب شری

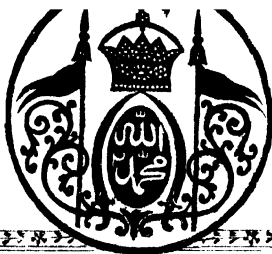
تا بجا بر شدم جور و متصل	تا یکی ازین گریز کافر شکدل
ای ز کُل و تیو کیتی نخل	جان تو نم از دست شسته بمضمحل

بهر حرف اترک کن عادت تجری

تا به صد غنچه و ناز سوت کرباس	تا به من برمست و غر خوان یا
چون کرم خسروی بهر سالیان	بهر قربا و وزیرم بر زده امان یا



در کتب
ایران
موجود است



آنکه بگوید زو که پیغمبری

دایم حی حیا قصه آدم ^{علیه السلام} / فخر خلیل حبیل عالم علم علیم

مهر سپهر علامت معظم ^{علیه السلام} / سلم سلم سلام بهر سلیم و تقیم

احمد مرسل که هست مصله سروری

طه سین و کاف حق بشیر فزید ^{علیه السلام} / شاد و شهود غیث صاف و صفا

منذر و داع و کریم و آل و نوری ^{علیه السلام} / شاف و شفیع و مبین و یار و یار

حامد محمود و ماح از همه صفای

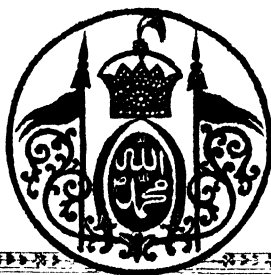
کنوشت عزیز احید موسی طوی ^{علیه السلام} / شیخا خواندش بعد از ابر کشته بود

از رقم ما ز ما زیافت بخیل نو ^{علیه السلام} / کرده به فحوی حیط دل عیسی ^{علیه السلام}

الحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هداه الله
عنه
والحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هداه الله
عنه



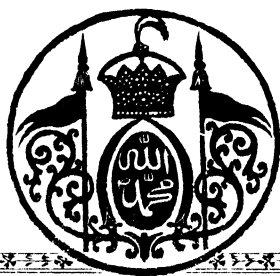
الحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هداه الله
عنه
والحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هداه الله
عنه



داده محمد خطاب حق زکنتی	
چشم دلاری او آب عربی بود	جبه خشی او تاب کوه بود
زلف سن سالی او طاب عنبر بود	عارض عنای او خواب ز اختر بود
اعمالش آب کرد و نامش خوش بگویی	
ماه منور لقب باقیه انیس و جان	شپرک سقف او کرده پهن آیین
تیره کل کوچه اش صندل است	جاروی ایوان او طر فرخ جان
خاوش از خست رایت اسندی	
دو کند در چمن آتش قمرش شهر	قطره زند در دشت لطفش اگر
سبیل در میان جندل گل شودش کیم	بردمد این باجمیم از بن سر برک و بر

داده محمد خطاب حق زکنتی





بیل کشت تا به باد پیری

باز خدنگار باج نصیبین کند	دردِ سختِ فلک خنهِ روزگار کند
باز بسوی مین کرشمه کشتن کند	از خط و سهم او ماتم بشین کند

روح عدوی بعین دشمنی

از در آتش فشان صیلم خار کما	آنکه ندارد قضا انس را و اختلا
کردنی در کمر و بجشی از غفلت	آب شنِ خصم تو روی از مصدا

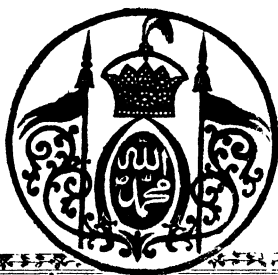
جانبِ پشتِ پیر باد و جهانِ اتری

غره شبدیز تو با قرصه و اضحی	شعله شوقی مکر در دل اهل صفا
یا مژ تا شیر رخیت صنع کعبه دعا	نقطه غورشید است یا انحطاط

له غره شبدیز
فشان آتش فشان
از در آتش فشان
باز بسوی مین



عمر و دشمنی
جانبِ پشتِ پیر
روح عدوی بعین
صیلم خار کما
شعله شوقی
نقطه غورشید



و چه خوری کش ضیاء او نه بختی	
روز قیامت کشد حادثه چون لشکر	در همه عالم رسد طنطنه محشر
کوه شود بخت بخت تیر و شمشیر	برق افتد بر زمین نعره بزند
سیل فابگذر و برین تل خاکتری	
بعد فنا و زوال ریشه و لاجپا	سول خرا و سز آب برد از تنجا
ویده مر یک شود غیرت نیل و قوا	انس و وحش و طیب و کجهر سلام
توبه گمان در روند پیشکده دای	
تبع عتاب عذاب تیز و افکند	طرف بلا نختی بر سر ترن رسد
آه از آن دم که چون دانسیه بن رسد	اکریم و سیلاب خن تان بن رسد

در همه عالم رسد طنطنه محشر
برق افتد بر زمین نعره بزند



توبه گمان در روند پیشکده دای



تم ز خدا خواست بفرشتگان کنی

چون شرمید عا در کرم نارس	زین الم و غمم کنم ناله و زاری
زود ز جود آن کنی در حق این سنجی	گاه ربا کی کند با پرگاه و خنجه

دست کشان از کرم جانبی

پادشاه خسر وارونق سند عزا	اگر گزینم اتفات مست مقام
در بخت نام شوی ناطق لمعیا	ناله دل لغوب را تو برهان از تعب

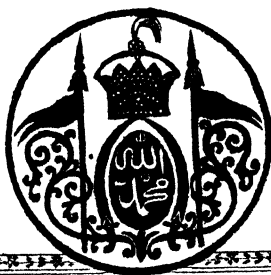
بهر حسین حسن مهر و سر حیدری

رسیدانه

بعد حمد رای جن شبر	بعد نعت جناب پیغمبر
--------------------	---------------------



بیت



بعد تحسیر اشتیاق و سلام
 که به ننگام و لکش دریا
 سر یکی بود زان بهشتی رو
 بجلاوت چو کوزهای بهشت
 بود لیلی مکرز سر و قام
 و لکی نه مکر بدل مسر
 ذوق نو خطان ماه صفا
 آفتاب سپهر مهر عمیم
 بشکل همچو زهره دین و دلا

خلدی بختی در بنای کلام
 انبه مرسله رسید اینجا
 بهر طیب و مانع دستنبو
 بطافت حساب آب جاتا
 بد عطار و و لیک شیرین
 جان نه فی مکرز جان خوشتر
 نافه آسمان حسین و خطا
 نشر بام قصه خلد و نعیم
 بد من جبهه خوش و دشت

۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰

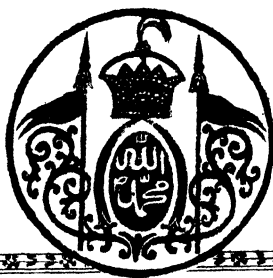


خسروان اطلالی سنا
تخم اوچون کس بهت نه
مهر لب چو صوفی خاموش
ساکین حسیق آذکون
نونِ حشم خورده بسوره نور
من و سلوی ز آسمان آمد
یارب آید شتاب سوی چمن

عاشقان را بتیست شیرین کا
پوستش رشک علمه مای جان
نازستی چون خضر را پیش
شیشه آرشاب بوقلمون
تخته دلکش قباچه حور
انبه آمد سر و زبان آمد
آمد این تحفه از سیکه بمن

تا بود اتصال جسم و روان
نشود ریج و کلفت عیان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



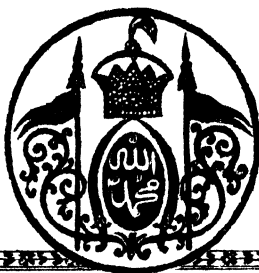
تاریخ

تاریخ وفات اعلیٰ حضرت رفیع الدرب
جناب معلیٰ القصاب نواب
محمد یوسف علی خان صاحب بہادر
طاب ثراہ و جعل الجنتہ مثواہ

چون والد ماجد مہتمم ہمارے قضا

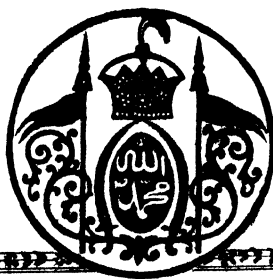
زین دار سپنج شد بحبت ہمارے





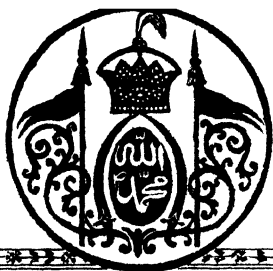
	میں خواست دلم سال و فاش بدعا	
ناکاه سر و ش غیب گفت غصہ		
	تاریخ دیوان	
	چون زکھسای سخن کدستہ بہ طبع	
کنز نیش داده عالم بوی شک خطنی		
	خواستم تاریخ آن ناکہ سر و ش تہمان	
لب بکوش من نہاد و گفت تاج فرنی		
سدا حمد و الم نہ کہ شاہد		
دیوان فصاحت و بلاغت عنوان		

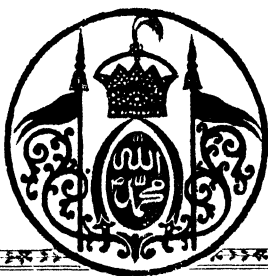




قصائد و غزلیات فیض آیات مع
رباعیات و مخمس و قطعات
پیرایہ طبع مرثیہ







تقریر سر لوح کتاب سخن کستری شاه بیت دیوان معنی پروردی سر آمد
 فصیحی روزگار سر حلقه شعری و سوره و اصرار ادیب بحر رباعیات
 بنی نظیر ارسطو فطنت افلاطون فطرت خباب مستطاب عالجیاه
 مقرب الخاقان مؤتمن السلطان میرزا محمد تقی خان سپهر خاص
 مقرب به لسان الملک مستوفی اول دیوان سمایون اعلی
 سلطنت ایران مظهر العالی مانور الایام و ظلمت الالبانی
 هذا کتاب لویباغ میثله دُر لکّان البایع للعجونا

که ریش ابر طبع کو سر بار و جوشش بحر سینه زخار شمس آسمان مجد و جلال بدر دیوان فضل
 کمال عطار دیوان شاعرت و طلائع ششری عنوان یراعت و دلائع شجر بر کرد و نحصا
 کو بحر حوض سماحت محی آثار صاحب و سبحان مجلی ابصار یحرب و قطان ذخیر و وزان
 کشف اسن و امان قطب مدار علم و ادب منتها فخر حب و نسب ادیب آریخی نویدی
 ارباب ضمیمه المعنی فرازنده رایت شهر یاری برآید مکوت تاجداری بندکان کرد و نحصا
 سیمون پاسبان خباب مستطاب مستغنی عن الاوصاف و الالقاب صاحب الایام
 جامع بفضیلتین حاج الحرمین الشریفین زائر البیتین الحرمین خادم حضرت نجمی مآب نواب
 کامکار کامیاب حاجی نواب کلب علیخان بجاور فرزند پندیر و کلب
 رئیس دلا و عظم طبقه اعلای ستاره مند فرمانروای امارات مصطفی آباد معروف راهبورا
 لآمال بحر علیه نزالجی و سحاب فضله ماطر و کوکب مرشد

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۳۳۳
 تاریخ ثبت: ۱۳۳۳



این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۳۳۳
 تاریخ ثبت: ۱۳۳۳



طالعا و ضياء عليه لامعا است که آنرا که در ایوان شعر و شاعری صدر
مستندند و در بیان نظم و نثر تازی و دی شیر و مستند گشتند و بلغات فارسی
و عربی چهره طرس آراسته و ریاض بیاض را بکلمات عرب و فرس پراشته از روی
تذوق و تحقیق و توفیق در اذعان و تصدیق با خاطر نقاد و عقل مستفاد زانورده است
بزمک سووند و کردن نهاده حلف بر سرور یاد نمودند و شرفا و جفا جفا سرور
که الیوم ختم الشعر به و بدعه به و ان الادب مقصود علیه
و ان الشعر بحر کرم کرد نمیزدانه عیقه و ایمنی تابیست که آیتش
سزاست بلطائف منطوق و مبسوم و دیوانیست که آیتش مقررست بطراف
منثور و منظوم و بنظونه لایغادر صغیره و لا کبیره الا احصاها صیغه است
راوی اربعه آسانی مجبوعه است ثانی اشین شبع الشانی و بحر است که لایمتطی شبحه
و لا تخاض لجهه و تاکنون از تنه بین شعری مخیرین و متاخرین از لغای اسلامی
و سخن بیان نموی و سروی و ناما بر داران دری و پهلوی بدول قل لئن اجتمعت
الانس و الجن علی ان یأثموا لمتیله لایا تون و لو کان بعضهم بعضا
ظیفا را چنین موجزی خالی از اطاب مل و مطولی عاری از اعیار محمل و بحری بدین موج
و بدی برین اوج و نمیدند بدین در و نه بدین کمر که ملاکین سران و لا
ادن سمعت و لا خطر علی قلب بشر نه کوشش روایت شنیده اند و هم
دست دیده لایستطای فضلهم و لو ان العباد باسرها افواه
اللهم اشد عضده بحبل المتان و ائله بر وجه الامین

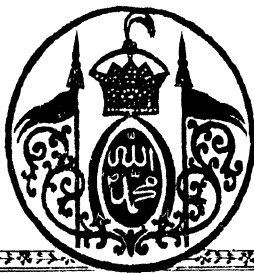
طالع و ضیاء علیه لامعا است که آنرا که در ایوان شعر و شاعری صدر
مستندند و در بیان نظم و نثر تازی و دی شیر و مستند گشتند و بلغات فارسی
و عربی چهره طرس آراسته و ریاض بیاض را بکلمات عرب و فرس پراشته از روی
تذوق و تحقیق و توفیق در اذعان و تصدیق با خاطر نقاد و عقل مستفاد زانورده است
بزمک سووند و کردن نهاده حلف بر سرور یاد نمودند و شرفا و جفا جفا سرور
که الیوم ختم الشعر به و بدعه به و ان الادب مقصود علیه
و ان الشعر بحر کرم کرد نمیزدانه عیقه و ایمنی تابیست که آیتش
سزاست بلطائف منطوق و مبسوم و دیوانیست که آیتش مقررست بطراف
منثور و منظوم و بنظونه لایغادر صغیره و لا کبیره الا احصاها صیغه است
راوی اربعه آسانی مجبوعه است ثانی اشین شبع الشانی و بحر است که لایمتطی شبحه
و لا تخاض لجهه و تاکنون از تنه بین شعری مخیرین و متاخرین از لغای اسلامی
و سخن بیان نموی و سروی و ناما بر داران دری و پهلوی بدول قل لئن اجتمعت
الانس و الجن علی ان یأثموا لمتیله لایا تون و لو کان بعضهم بعضا
ظیفا را چنین موجزی خالی از اطاب مل و مطولی عاری از اعیار محمل و بحری بدین موج
و بدی برین اوج و نمیدند بدین در و نه بدین کمر که ملاکین سران و لا
ادن سمعت و لا خطر علی قلب بشر نه کوشش روایت شنیده اند و هم
دست دیده لایستطای فضلهم و لو ان العباد باسرها افواه
اللهم اشد عضده بحبل المتان و ائله بر وجه الامین



دو فتح اندر چو مسر چون بزم اندر سیل
از فروغ آن می روشن شود بزم صریح
هم فقت را فروغ و هم سخاوت است سبب
اصل را وی بیخ مروی فقه فخر اصل
که نبود می جنبش آن چون اذان ادوی جز
جنبش چو ناله کوئی بر پر دوازستگین
در جهان کوثر عجب بنود ازین باید عجب
ایین بهار و فسر و زو این شراب شکر
و چنین بزم و چنین بستان پایا کیم
داد که کلب علیخان بنهادرانکه است
و او خواهر مرزبان و مرزبان و او خواه
نشم را اسفند یار و مجد را طهر الحکین
و سخن حسان نهاده و در حق قان نرا
کا مران چون چرخ و کیوان پاکدل چون ماه
و بیکرش کوکب نه جنبید یک نظیر فخر
ایل را نوشیده و جوشنده شراب ارا شاه
که خیال نیره اش یک شب کسی رنگ

در دماغ اندوختن و چون خزانده چو نان
 از شعاع آن می پیداشد و راز نهان
 هم شجاعت را توان و هم مروت را روان
 سازد اش چشم بینش قوت الی قوت جان
 که نبود تابش آن کی به بردی کان
 تابشی چو ناله کوفی به جسد انباران
 که اندران مینای خن ساقی چو در کوشان
 بان بیا تا ما تو به شیر شاد و شادمان
 ساغر صبا بیا دوا و کوشورستان
 دوا و کوشورستان و خسر و دند و ستان
 قهرمان شیر یار شو سیدار قهرمان
 عزم را فراسیاب و عدل را تو شیران
 در خط خود سر شست و در غار اش کان
 حکمران چون دهنه دوران یو چون کج کان
 ویکش کردن نیار دیک مین از سران
 شیر را برین انجمنه که کباب اگر دران
 زنان پس در هر چه بند زان بر وید شیران

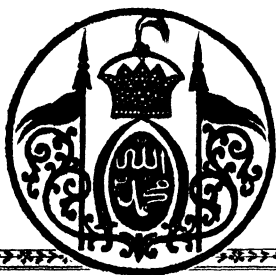
[illegible]



و کسی را تا تغیرش بر زبان می گذارد
چون بدشت رزمه انعام مر و جان
هم مو اثر ایستادم شود چون لاله
منفصل کوز بابک کوس اعضای ژنی
زی صفا جیح نوید وید غلغله تنگین
دشت راجای یکا از بر برید کاو چل
اوز قلب شک آید یک تنه در ریز کا
بیز تک تازمید ان یل بند و شیر
دشت ساز دومی اندر بند شیر عین
زاکون صارم مو آرد و کاج زرد
دایه دولت جد اشیند ز پهلوی کلین
بر دوش از جزم شیران تیغ آر و بند
ما نذر سوک است و سنگین و نذر
کس تیغ بجهان پیکرش و و چرخ
اصل می چون کمره بار و قلب نگاه
چون شود در دشت میما از برش زبا
چون شود در دشت و شیر خمر کش عاز کوب

جاودانش سوخته الماس ریزد از زبان
 مقصده بتماذ از دوا به مردستان
 سم زمین از نیزه شمشیر چون نیتان
 متصل ای چشم تمام جهانی زمان
 از سام خاک خینه دما که ایشا رسان
 کوه را جای صد ازدی بر آید لایان
 چون یل ز باستان دفعته نامزدان
 مست چون پیل دمان و وقت چون شیران
 چه آرد چشم اند کردن پیل دمان
 ز آتشین خنجر زمین سازد چو در و محفلان
 شاه ملکوت کرا کیسه ز آتش طغان
 بر پیو از رخ میران تیره سازد میزبان
 پوید از دخن مردان چرخ خیان خندان
 سحر سج که کبر کوشش دکا به طغان
 مهره همچون بجه بران آرد مغرور غان
 نادران خون شود در بام کردون کوشان
 توتیای زر شود دلشت ماسی استخوان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



له
کتاب
نیز

مهرگان جان خدمت را سبب داری بی با
دشت بی نوش و نای حاشه کعبه
فرودین عمرایت را سبب داری بی خزا
ناصحت با آب و زنگ یاروت با قدر و

مال بادت بتیاس ملک بادت
بخت بادت بی زوال و عمر بادت بی کج

تصدیق نواب مستطاب اشرف رفیع افخم اکرم والاغتصا و السلطنة علی قلی
وزیر علوم و بیس مدرسه دارالفنون و تمام مدارس دولت و وزیر معادن
نصرتخانه دولت و وزیر بناهای ایران و وزیر شورت خانه دولت

اعلم اکرم حضرت اقدس شریار و خفا

برفصل و فضیلت و تدوین و نزلت این کتاب بر زبان با هر دو دل چشم
اودمان و تصدیق می است که او ستادان ذوقنون و دشوارانی سخن نموده اند

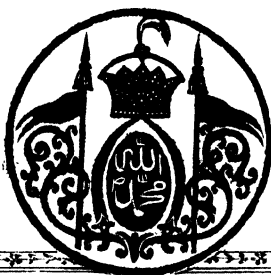


تصدیق جناب جلالت مآب افخم اکرم میرزا دلایت احمد وزیر و فتر
یعنی وزیر تمام محاسبات ایران و رئیس مستوفیان عظام و وزیر شورتخانه و

حقیقه دیوان قزاقی است و از تصدیق امثال این نهی بی نیاز صنعت خاصه سلاطین
و شهریاران مملکت داری و معدلت کسری مجبایه و نهاده حجت بنیاد صاحب دیوان
تاج مشرعی ادا ام ایام دولت که موقوفه موجود و در بیان فصاحت و بلاغت
نیز کوی سبقت از سابقین ر بوده اند چنانکه جناب فحمت نصاب اسان الملک سلمه شد
قدی مفصل و شروح و در صدر و در قوه و جناب مستطاب آطای وزیر الملک و امجد



من و خیرانی
دوستان کمال
که مستوفیان
ایران را از
حسابان حساب
کرد و خزان



وینفرد عاقل و معروض و مرقوم داشته اند و حق بن واقع بلیان و بنان آورده اند
تصدیق جناب جلالت مآب میرزا محمد حسین و میرزا ملک و میرزا گل تمام
ایران و وزیر مشورت خانه دولت

از آنجا که از جانب جناب مستطاب محبت الالباب و قدوة الاصحاب و حب العصفرة و والده
کاشف اسرار و اهل شمس الفطنه و نفیس المعرفه نادره الزمان و نیتجه الاولاد هو الله
اقصرت به الا و آخره على الا و ائبل السجبان عند بلاعة بيانه و
فصاحة لسانه باقل عيش از وصف برون ست چه جای اوب ست عالم علوم و
حضرت صاحب الاجل آقا فی سان الملك صانده الله عن المكاره و الا لا
و حسن سة الله لا فاضلة الفضل على الا كما هو تجر تصديق ديوان منظوم جناب
مستطاب فلک جناب شایسته نزار القاب نادره زمان و معدن علم و عرفان صاحب
السيف و القلم و جامع الفضل و الحكيم حاج المومنين كثر نيفين خاد
رسول الثقليين نواب کامکار کامياب حاجي نواب كلب عليخان بجا و
فرزند پسند و دولت فخره انكسنان و ديس و لا و عظمه طيقه علای هند و ستان و فائده
و اراياسته مصطفى آبا و عرف رامپور مثا دامت بخار علومه و كراخ و كواكب
سر شیده طالع باين بنده سر نمرده حيره شارقى رفت اگر چه اين بنده را چنانکه ابتي
و انشای شروانش و نظم پايى و تازی و ستى نيت که توانم و دين ميدان تر كز حى كنيم
لا نفعواى هيست که جولايمه و قالى بافت بهتر از سائر محترفه و اصناف بد قاق و نج حير و شايك



وینفرد عاقل و معروض و مرقوم داشته اند و حق بن واقع بلیان و بنان آورده اند
تصدیق جناب جلالت مآب میرزا محمد حسین و میرزا ملک و میرزا گل تمام
ایران و وزیر مشورت خانه دولت

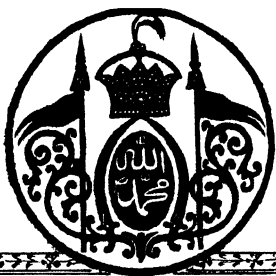


وَمِنْكَ لَوْلَا يَرْضُهُ لَسَوَادٌ وَدُرٌّ لَوْلَا يَذْرُكُهُ الْعُقَادُ وَلَعَمْرِي
لَيْسَ مَا كُتِبَ بِالْعِلْمِ بَوْصَفٍ كَيْفُهُ وَلَا فِعَالٍ وَجْهُهُ بَلْ هُوَ ضَرْبٌ
مِنْ ضَرْبِ الْمَثَلِ وَسَانٌ مِنْ شُؤْنِ الْكَسَلِ اسْتَبَهَ صِفَانَهُ
بِتَعَقُّبِ ثَمَرَتِهِ ذَاتَهُ عَنْهُ وَمَا زِلْتُ مُتَدَدًا فِي بَالِي وَمُحِبًّا لِي أَمَانِي
وَمُسْقِلًا بَيْنَ التَّشْبِيهِ وَالتَّزْيِيدِ لَوْلَا كُنْتُ لَقُلْتُ لَيْسَ كَيْفُهُ
فِي عَالَمِ الْإِبْدَاعِ وَالْإِنْجَادِ لِلَّهِ دَرْجَتُهُ هَيْدَى الْوَسْطَى سُبُلُ
الْهَدَى وَمَسَالِكُ الْأَرْضِ شَادِ مُنْعَتُهَا نَحْوُ الصَّغَايِفِ كُلِّهَا
حَاشَايَ غَيْرَ صَعِيقَةِ السَّجَادِ قَبْلِي الَّتِي جَمَعْتُ مِنْ كُلِّ نَادِيَةٍ كَانَهَا
مَرْصُوعَةً أَوْ خُلِقَ صَاحِبُهَا كَانَهَا نَحْوُ أَحْقَانِ الْحَسَانِ بِنَا فِي الْعُقُولِ
كَوْسُ الصَّبَا لِسَارِهَا وَلَكِنْ قُبُولُكَ أَمْرِي خَيْرٌ وَتَوْفِيقِي مِنْكَ
إِعْزَازُ أَمْرِهِ بَقِيَّتُ مُعْجَمًا فِي ظِلِّ عَيْشِ تَسْمِيرِهِ وَنَعْمَتِهِ لَمْ أَشَاهِدْ

تصديق جناب جلالت اب حاجي ميرزا محمد خان ميرزا الملك فيروغ خان
واوقاف تمام ايران و وزير مشورخانه دولت

بند و درگاه آن جا را در و بر این نسخه نصیحتی نموده که جناب مستطاب او ستاود
و مسلم علم و عرب نعمتین سلطان آقا فی کسان الملک اذ امر الله افاضاً
باین شیخ و بسطحق توصیف را اگر ده اندنخواهش طرح بیدر آنجا محب آور
اخرمیت محسوس و باید در مرتب و در بصر متی نزار میت مدح کند و اگر کند

[illegible][illegible]



از کجا که شمر و شرح معانی این دیوان را بسجا آورده باشد بهتر آنکه انظار بفرستد

وَالْعَجْزُ لِحُرِّ جِلَّةِ الْإِنْسَانِ

تصدیق جناب جلالت مآب حسن علیخان وزیر قیام دولت علیه ایران

وزیر فوائد عامه و وزیر شورشخانه دو

چاکر و کاتب و نیز خدمت و طلاق این دیوان را که بسجود ضحاک و ولایت

بهین صفت و تمت که مرقوم است تصدیق سنبله

تصدیق جناب مقرب الخاقان آقا میرزا علی مستوفی اول دیوان

پسر مرحوم مخفور قائم مقام

کِتَابُ لَوَانِ الذِّكْرِ بِمَنْزِلِهِ لَقُلْتُ بِدَكَ عَنْ هَيْجَرَتِهِ

ذکاء تصدیقات مرقوم خاصه آنچه جناب قاضی نصاب سان الملک

و امضای نوشته اند بر فضل این تمام بنابر این قاطع فصل الخطاب

تصدیق جناب مقرب الخاقان میرزا محمد صدیق الملک میر قزوین

دولت علیه ایران و نائب اول وزارت

اناعاجز و قاضی عن وصف فصاحة و بلاغة و سلاسة

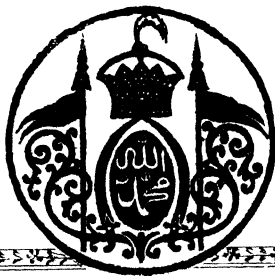
هذا الذي كان كاهن لياقوت و المرحان و توصيف و تصديق جناب

قطب المومنين و استاد الموفين و عماد المسلمين و غر شعراء المتقدمين

و انعم الادباء المحققين و المدققين سان الملک و المبدع طاب الله طاه و مبدع

تصدیق جناب مقرب الخاقان میرزا محمد صدیق الملک میر قزوین
دولت علیه ایران و نائب اول وزارت
اناعاجز و قاضی عن وصف فصاحة و بلاغة و سلاسة
هذا الذي كان كاهن لياقوت و المرحان و توصيف و تصديق جناب
قطب المومنين و استاد الموفين و عماد المسلمين و غر شعراء المتقدمين
و انعم الادباء المحققين و المدققين سان الملک و المبدع طاب الله طاه و مبدع





کتاب در وصف کتاب
در بیان وصف کتاب
راست راست

عقده و طبع و نگار
خواندگار
برادر میرزا



فِي وَصْفِ هَذَا الَّذِي كَانَ خَصًّا كَلَامًا لِحَدِّثَةٍ حَلَاةً

تصدیق فرست خردمانه دایک ب آموز اولوالالباب نمراد و منسوب بنش نهاد
و اش حسب علیجاه مقرب الحضره الوالا میرزا هدایت خان دانش مستوفی دیوان
سپاهون اعلی ابن علیجاه میرزا سان الملک سپهر علی لیدش انما
وَمَا يَطُوقُ عَرْقَ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا رُوحٌ



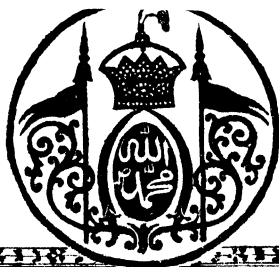
جول اسمی کتب لغات کاشف معانی بعضی الفاظ و محاورات



نام کتاب	نام مولف	کیفیت
برهان جاسع مطبوعه عجم	محمد کریم ابن مدنی تبریزی صاحب	مولف این کتاب لغات برهان قاطع و دیگر جما کیمیری را تنقید کرده بعد حذف کلمات در آورده و اسناد مندرجه فرستک کرده بروایی نگاشته و بر حسب زمانه از ده هجری ست بر این کار نگاشته
برهان قاطع مطبوعه محمد بن محمدی	محمد بن محمدی	کتابی ست مشهور و لغت فارسی

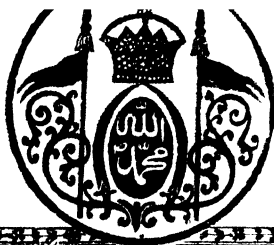


نام کتاب	نام مولف	کیفیت
بها عجم مطبوعه دلی	بیکر چند متخلص بها	مولف در لغات متعلمه زبان فارسی و مصطلحات کتابی غریب مستند با سند و اساتذۀ نامی و ابواب تشبیل بر روی سند بیان کشوده
صرح مطبوعه کلکته	ابو الفضل محمد	زبان فارسی ترجمه صحیح است کجوری لغت بازی ترتیب داده
غیاث اللغات مطبوعه کلکته	ملا محمد غیاث الدین مصطفیٰ بن منوطی الایران عارف رامپور	مولف در لغات عربی و فارسی و ترکی و رومی و کنایات و مصطلحات و مباحث بعضی از علوم طبع بلیغش ریخته در سینه بختیار و دو صد و چهل و دو بحری با اعتقاد رسانید و مرد و مندر را از لغات و کبر و بقیه فی نیا ذکر دانید
فرهنگ انجمن آرازی هری مطبوعه دارالحفاظ طهران	رضاقلی خان متخلص به زبان ملقب به امیر الشعراء	مولف لغات مستداوله زبان پارسی دین کتاب آورده به تنقید و تحقیق و تصحیح و تعلیقات آنها پر خسته و به تنقید بلیغ اسناد و اساتذۀ اهل زبان با مرئوسه منضم ساخته



نام کتاب	نام مؤلف	کیفیت
قاموس مطبوعه عربی	محمدالدین محمدفیر و زبانی	دراخت تازی تباری ست شهو شده اول در دیار عرب و عجم شهرش از زیادت بیان مستغنی گردانید
لسان الاطین	فضل الله خان عم سیف خان	رساله است مختصره تحقیق لغات ترکیه بهتر
مفتب اللغات مطبوعه کلکته	مولوی محمد علی	مؤلف در سال پنجاه و ششصد و شانزده عیسوی حسب ام عوزف نیکر بهادری لغات تغیری داد و بنای تیشیش سچو بر با قاطع نهاد
مفتب اللغات مطبوعه کلکته	ملا عبدالرشید حسینی	مختصر است در لغات تازی بزبان فارسی در عهد شاه جهان پادشاه ملی لکیت
مفتی الاسب لغات العرب مطبوعه کلکته	مولوی عبدالکریم ابن مولوی عبدالکریم صفی پوری	مؤلف درین کتاب حل لغات قلموس بزبان فارسی نموده به ترتیب حروف تہجی ضبط نموده سرما دهی مینویسد و آن کتاب بیانی از دیگر کتب بهر آن





فهرست مصنفان و ساجی و ساجی الی الیه مصطفی آبادی

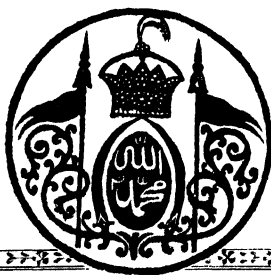
نام نویسنده	نام کتاب	تاریخ	کیفیت
جناب اب علی محمد علی	سایه	سایه	از چهارده سالگی در فراغت لایق او لولوعه
حاجت به طاعت	سایه	سایه	قدم نهادند و داور وانی دادند که کثرت اعوان
سید ابی بن سید	سایه	سایه	و انصار و اطاعت کرد و پاکر ده جانب از آن
تعمد بن سید	سایه	سایه	جلالت شعار به تیغ شمشیر شمشیر سینه
حیدر بن سید	سایه	سایه	مک کیمبر را قاضی و تصرف کرد و دیدند نمینی
ابن سید محمد ظاهر	سایه	سایه	محمد شاه پادشاه دلی را کاران است
ابن سید محمد	سایه	سایه	از حسن اتفاق محمد بن بعضی از تیره پشیمان و طاعن
ابن سید محمد	سایه	سایه	طریق انحراف سپردند نواب عالیجناب از پشیمان
ابن سید محمد	سایه	سایه	شاهی برستصال شان با کوشش و کوشش ظاهر
ابن سید محمد	سایه	سایه	خاقان زمان اگر کرد که ورت تنزیه یافت
ابن خواجه ابی	سایه	سایه	چنانچه او لا سیف علی بن یحیی و غیر آن از رسادات
ابن امام محمد	سایه	سایه	بار به لاسعکوب حقه و نمانا بر سر المینا
کام علی	سایه	سایه	و رای کمال و غیره از سر کشان ناخفته و دیگر



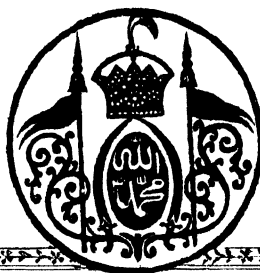


نام رئیس	تاریخ	تاریخ	تاریخ	کیفیت
جناب محمد فیض الہی	سال	بیمبرم	برکھن دل	راجگان و مٹروان راوہ علاقہ طبعان فرمان
عاب شاہ	دیکھد	سال	وینچل	خود کشیدہ ویشین ورنہا و وچوکر
پہل شہر	پہل شہر	بیمبرم	بیمبرم	فتح و طفس بدست آوردند
سجری	سجری	بیمبرم	بیمبرم	سرکاه جناب نواب علی محمد خان بہادر علی شاہ
				وفات یافتہ سران فوج نئی و زرین
				برکھن دل از مالک قابض و متصرف آمدند
				اندکی از ملک بدست مرکی افسر زندان
				نواب غفران تاب در آمد ہرکاه سیانہ نواب
				شجاع الدولہ بہادر وزیر الممالک اودہ و
				حافظ الممالک انھوچ نواب مودین احمد مورث
				بخاک افتاد و حافظ الممالک کشتہ شدند
				نواب محمد فیض الہی خان بہادر و ویشین
				نواب غفران تاب بر لاسپور و محلات آن
				فرمان شدہ ماکر دیدہ از طفلی آنا شہادت
				و پر دنی از ناصیہ حال حضرت ایشان





نام ریس	زمانه	زمانه	زمانه	کیفیت
نواب محمد علی خان طالب شراه	سال پنجاه و یک چهار روز	بست چهار روز	قتل	چنانچه دچار بکلی افغانستان بگریخته و آسانی توقع نمی پهلوانی زبردست بکند بسیار ساینده و قاعده خبر و را منصوص بکمال درع و تقوی آراسته بوده و پیش چون بیایسته و بنای شهر صطفی آباد معروف بیخته ملک لیب علی انصاف است
نواب محمد علی خان طالب شراه	سال پنجاه و یک چهار روز	بست چهار روز	قتل	بعد وفات پدر عالمقدار خوش برنده ریاست متمکن گردید و بی برنیا که از دست سران فرج مجروح و محضول شدند و در حالت زخمی یک ماهه سفت روز سه برده جان دادند
نواب محمد علی خان طالب شراه	سال پنجاه و یک چهار روز	بست چهار روز	قتل	بعد زخمی نواب محمد علی خان بهادر برادر بزرگ خود سنده آری ایات شدند و در اراشاعت امور خیر گوش بلخ بجا بردند و سرگاه با نواب

[illegible]



نام	زاده	تاریخ	زاده	تاریخ	کیفیت
جناب حاج علی محمد خان علاءشاه	سال چهارم و بارز روز یکشنبه	سال چهارم و بارز روز یکشنبه	سال چهارم و بارز روز یکشنبه	سال چهارم و بارز روز یکشنبه	زیب و زینتی تازه بخشیده خوج ارشل خوج سرکاراگریزی آراستند و حکما را بچنان پیراستند ریاست را رونقی تمام نموده لشکر ملک را بنای خوب نهادند بجهت بیکجانی و حکمت بنای و فطانت دست کار مدت حیات بسر بردند بعد از حال پدر بزرگوار برسد سروری کرامت فرمود ورونق ریاست را از آنچو بود و فرمودند در شکار خیر یکبار از شست و پنجاه مفت عیسوی هم خاکی بکوش و هم غنچه مراد باطله نظر داشته و فیروز شاه بی آرد بجا بکر کرد و مدارش اینها را کبابی یک یک بپخت و پخته در پیر با خیالات دولتی و وجودی یک یک بپخت و تنهای آن شده و فطانت مدد پذیرد و کافیه بکاف و بچرب و موم فنیان صلی مت کاشته بود و در شکار میفرمودند چنانچه دولتی مختصر در زیره را علاج الیاده





ذکر سرپاس و برعالمجناب علی القاب حاجی حسین شیرین از رنج و محنت مطهره
شهنشاه خاقان خانب نواب کلب علیخان صاحب بجاوشیرخصیص
فرزند دیندار دولت انکیسین لادعظم طبقه اعلای ستاره مندام ملکم و قیام
ولادت با سعادت صباح روز یکشنبه بستم و پنج سال بخیر اود و صد نجاه و جرح علی قان فرزند عم پسران کیم
و شتصدی پنج عسوی ست چمن عمر شریف سی سال و یازده ماه و چهار یوم سپری شد بیکنکه حضرت فرود کیم
نواب محمد یوسف علیخان صاحب رطاب شاه پیدعالمقدان مهر سپهریست مداری حجت انیسودنی
بست چهارم ذیقعد سال بخیر اود و صد و شش و یک بجری مطابق سبت و پنجم اپریل سال بخیر اود و
و شصت و پنج عسوی روز آدینه بعد از بر و ساد و فرمان و فرمانی و منده مگرانی مجلس فرمودند و سال بخیر
دو و صد و شش و دهم بجری شوق ادای فریضه و دل فیض منزل حاکم سبت و دوم ماه مبارک
رمضان نخست نیکو گنج سبت و سوم ماه مذکور کافه منسختینس با چند ارکان دولت مکنصفت فرمفتند
بازار واکر اسکیر خلائین بجری سبت و چهارم و زیارات شرف کرد و دهم شرمج سال بخیر اود و صد و
بجری بذاتحاق و دو و مسعود و والایانته افتاد و عمر شریف سال چهل و پنجم و منده شنی رسال شان و دهم
نص و چهل و پنج میل کسری زانداش منبع ریر مکن عالی ست و تعداد مردم جرب مردم شماری سال
بخیر و شتصد و مفاد و دو عسوی پنج کاک و مفاد هزار و چارست و اخبارات قتل قناس و دیو
و فوجداری کاخه حال باجمد در حضرت کمال ابو سالی شین شریک غالب بوده اند و کالات آخر
فرمود و چنانچه حصول عذر ارحاف فرمودند و بنای زکوة اموال نهادند و چهارم روم و روز یک
بمجموعان مصلطین عطا فرمودند و در آرایش شهر و انکار عمارات و جمل سمان و دیوانه گزشتان
اند





و ابل کمال طریقه اگر آوره اذ و شایز روز توجہ عالی برین کار بند دل می ماند اگر علوم متداوله و غیر متداوله متنا
کلی دست داده و کاه کاهی بشعر نیز گزاشید مایست سه مبعوثه شر در فارسی کی ترانه غم دوم قیدل حرم
سوم شمع خوسروی و یک درخت موسوم میل نمه پنج و چهار دیوان در ریخته کی شید خسروانی و دوم و پنج
خاقانی سوم دره انتخاب چهارم توفیق سخن و یک دیوان فارسی سسی بلج ذری از تلخ اگهار که رب
ایزد تعالی و قدس بلخ اقبال چوخت ملان رؤی عدلیه لثال و مرشد زاده کاسکاجا محبت شای علیخان
سر ابا اجلال دادا انا از صد مرتبه تران نامون و مصون را اله البسی و آله الاله

تایخ منشی مظفر علیخان بهادر

ز طبع ش چو عیان شد تبلی معنی	ز طو حضرت موسی بشوق و دیدار
اسیر مصرع تایخ طبع دیوانت	بسر زین سخن آسان پدیدار

تایخ منشی محمد امین حسین

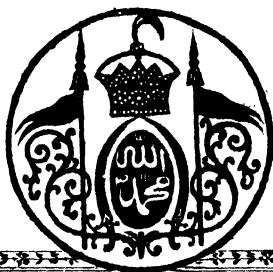
دیوان خلیو و ادرس شد مطبوع	مخوش تافته از بهج میان شمس فیوض
نختم در مصرعی دو تایخ منیر	اشعار حاد و اند جهان شمس فیوض

تایخ منشی صابر حسین صبا

چون کلام شمع حسنه و آگاه	گشت شمع حرم نور صبر
سال طبعش صبا انجیه بخت	سفن جان نواز و جان پرور

تایخ ترتیب دیوان انوشیروان کوبند پرشاد صبا





نہدمان دورا سپور کر تبا لاش	چہر دم ہستہ قیست ملک و ش
ترتیب نمود تازہ دیوان لطیف	شد مشرق افتاب سنی ساش

تاریخ عبد القادر خان

ہمک سخن رنجیت لعل کوسہ	زی فکر نواب عالم پناہ
چو مطبوع کردید و وقف نوشت	فی سال تاریخ آن خطبہ ش

تاریخ محمد زمان خان بسمل

چو طبع دیوان خان قاسم	کہ دارد برو رشک نظم نظامی
رفتہ و چین سال آن ملک بسمل	کلام کہ تبا شاہ کراہیہ

تاریخ محمد احمد خلیفہ نقشبندی امیر احمد

چو مطبوع دیوان خدیوی	کہ باب فیض او عالم نیاہست
فتہ این مصرع ساش رقمزد	کمر ریزی ملک پادشاہست

تاریخ محمد فصیح الزمان خان خلیفہ کوچک شیخ محمد حبیب الزمان خان حرم	چون مرد کا بیدہ اہل عجب نمود
در ملک پارس رفت کلام خدیوند	معنی لفظ شیفتہ سخن ہم نمود

مطبوع شمشاد چشم و دل روزگار	تا بنہ ہرہ اوج فصاحت رفتہ
تاریخ طبع آن تلم فکرین صبح	

تاریخ فقیر احمد میر

و آہسن معنی سلطان سخن آرا	شمسی عجیب منہ وخت از شعلہ زبانیہا
---------------------------	-----------------------------------





آن شمع بود دیوان آن شعله بود منور از مندی بایران شد و ز پارس بهند آمد در پارس معنی نین خطم زبان دانی مطبوع شد گفتیم تاریخ امیر آفر	پیدا است ز لعلش یک سده داینها هر ملک معطر گشت اعظم فشانها در سندی جوشد زین جبهه رو اینها چون مندی عجب نازید از شوخ بیانها
---	--

خاتمه الطبع

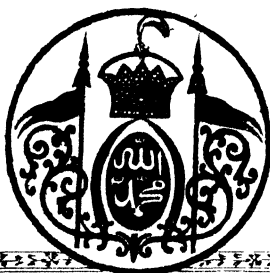
خدا یا پایی یاری گذارش بنده ظلوم و جهول شکسته است راه حمد تو متواذیرید معذور
بنی البرا یا دست نیروی کارش این بیچاره بود الغصون خسته است در غرغرت تو در ملک
عبارت نیار و کشید مجبوش شمار دزد که ز حمد الهی صورت لبست و ز تنش منت رسالت پنا
بر کسی نشست از تنگ ناکسی می پیروم و در زندان غم ایبرم لاجرم بر سر و راضفیا و سرو
افیا و آل پاکش و اصحاب جلالت پاکش درود و سلام می فرستم تا جبر نقصان نماید و طانی
مافات منهداید صلوات الله البروف الرحیم علی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب خاتم النبیین
وسید المرسلین و امام المتقین و حجة للعالمین و سلام علیه و علی آله و اصحابه و اولاده و ذریه الطیبین و الطاهرین
و علی ازواجه الطاهرات امهات المؤمنین و ادمت السموات و الارضین اما بعد ساسه که کوک و او وی غم
من گوش کند و با صره کجا که سالیون رقم من بخیر بسته خوشترین را خواشوس مر جانیک آمدی می سما
شیدنی ست و خوش رسیدی ای با صره دیدنی که شاه و ارای فلک تخت و فیدون پاه کنده بخت
جمشید و تنگاه قدر قدرت قضا صولت کیوان رفعت شتری سیرت بهرام طوط خورشید شکوت
ناید بخت عطار و طفت تو طعت سیل سیرت با جعفر حق نامداری عظیم لثان عسکرمکاری معلی القاب طایعنا





ماهی حریف شیرین زار و ضعیف پندشاه خافین نواب کلب علیجان صاحب
شیر قیصر و فرزند دلپذیر دولت و اعلیٰ طبعه اعلای تار و دست
شهریار عدلت دستور دلی دارالایمان مصطفی کباب عرف را سپور لانا لستغفر علی سید العز
والجلاله و سیدانی امرالامان والایمان و صف ادای و انص ملت و استعجال به مهمات ملک
در سر علم و فن کوی سبقت از ذوق و بالی سلف و خلف ربودند و حین تحقیق و تدقیق ازین
علوم مختلفه و فنون متنوعه پیوند خاصه و بی غم سخن آراستند انوری دیگر شمع دعوی نبیره
و آذری سپند کردار و زمار رشک و حسد و کینه شایسته عایم دیوان تلخ فرخی ست
که دجی زبان ست و قالب سخوری را روان سخن اسرار ست و طبع انوار کان فصاحت
و جان بلاغت مصالیش مصالیح ابواب انجان و اشعارش بر شعری ترکیبی زنان
لفظش دل می باید و معنیش روح می نماید کلامیست مختصر نظام که تقریر بر نفس انسان
کلیله الهی درخور و تحویر بر نصیف قلم از شاخ نخل طور سبز و انوار بر مختصر هرگاه انشایش بهجام
رسید و امالیش روی فرجام دید و بواسطه دولت فخریه بکلیس به ستاره کمال قدر طران بسیر آمد نصیب
رویکار به سلطه شعری و مور و واراد و ادیب و تحریر بید عیدم النظیمه و العظمی و عظمت مصداق کار
صاعده ذره معانی و مناقب عاجز رتبه مفاخر و مناصب جناب سقراط عالیجاه مقرب
انخافان مؤمن سلطان سیر از تجمیع تقی خان سپهر تلخ به لسان الملک مستغنی و
دیوان مایون اعلی سلطنت ایران ضاعف الله تعالی کماله و ادام علی الانام
چند ارجح فستاده شد و بنای رویش نهاده و متعارن او ان مزبور کرامی شکر و سپاس





انجام عملی شیرازی شایسته شال یافته و بدان صوب شتافتند عیالجا میسر زبان الملک را محمول
و وصولش بحقیقت ۵۰ روز افزوده ریاست شاهی برهنه و زنده نورالهی که سر کردن گشتن
و قاجاران ۵ پنا و خسروان و شهبازیاران ۵ داور و دران ملک الملوک ایران و توران ابوالمظفر سلطان
صاحبقران السلطان السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ناصرالدین شاه پادشاه چهارشانشاه و تمام ممالک محروسه ایران لازالت ریاست و ولته مرفوعه فی
الاسماک و آیات شکسته مکتوبه علی صفحات الواح الاطلاک اندر سفر بودند و مطالعین و رکنی رود و ادب
و ذرات دولت سلطانی را راجع بمطهره اخلاصه آهواز مطالع فراینگ آورند و حکم الامر فوق الآ
بر بعضی از مواضع محو و اثباتی بکار برده و تقریر علی و آخر ثبت کردند و خواست نصایبان آخر بآن تصدیق
نکاشتنده و پس با تصدیقه مدحیه و نامه قطعه و جواب نامه ای حضرت خدیو که بیان ابدلته گشت
بالمظفر الابدی ملک و اجری باغیض السرمدی فی مجالس مطهره و الا بهر تکریم سفارت رفیع المرتبه میسر
محمد صالح بیک یکی از نظر کردگان حین غایت خویش میبایستند پایه انجام عملی شیرازی ارسال شد
مزاران هزار سحر آفرید که در نهان و آشکارا در ماه و جمعه سال چهارم و دو صد و نود و شش هجری قمری
بذیل تصدیق قطعه و تقریر عیالجا میسر زبان الملک و تعلیق غلامی طرآن و ملین گشتن بکشتن شایسته
کاشتهای فی العالما سفینه تصدیق و دیوان اهرت عنونگی فی منت و پسین شرح احوال این یاسکانه و فرامرز و اب
وافی بر تصحیح تحشیه لازم خاص بارگاه عرش آستانه فشی امیر احمد امیر تخلص و مطبع لاج الطایع و دارالکتابه
مصطفی آباد عرف را بسور کمالی سلب طرح پوشیده و در شهر محمد بن صفقان وادی سخن جلوه لیلیا نمود



